

اولتیماتوم امریکا

اگر مصدق زیر بار فرود، امریکا قهر خواهد کرد...

این هفته شاطران آمریکایی بار دیگر تنور نفت را گرم کردند تا نانی تازه برای ملت کرسنه و بردمق ایران آماده کنند و بخورد. بیکه نازان هرصه سیاست ایران بدهند.

در شماره گذشته «کابان» یاد آور شد که در ملاقات بین جان فاستر دالس وزیر امور خارجه جمهورخواه آمریکا و ایدن در باره سر نوشت خاور میانه مذاکرات بسیار مهمی صورت گرفته و امریکا در مقابل موافقت انگلیس با سیاست امریکا در اروپا و خاور دور، متعهد شده است که صد در صد منافع انگلیس ها را در خاور میانه تأمین نماید و در حل مسئله سودان و سوئز درهصر و قضیه نفت در ایران جدا با انگلیس همکاری کند.

چند روز پیش از ورود دالس به واشنگتن گذشته بود که پیش بینی من کابلا بحقیقت پیوست و موضوع سودان بنفع انگلیس ما حل شد و ژنرال نجب پاشا «قهرمان ملی» چهره حقیقی خویش را بصورت یک دیکتاتور طرفدار باختیر به مصریان نشان داد و بلافاصله غوغای نفت ایران یز بار دیگر از یکطرف و طوفان حوادث بی دربی داخلی از طرف دیگر برخاست.

در اثنا بیکه در چند نقطه خوزستان آثرهای خطرناکی روشن شد و رادیوی صدای آمریکا ماند جغد شومی نغمه لزوم تقسیم ایران را ساز کرد و ناکهان گفتنی گردبادی برخاست و همه را بجان هم انداخت و احزاب را متلاشی کرد و صحنه بهارستان را تبدیل به گود زورخانه نمود و دولت و دربار را کارد و پنیر کرد. هندی رسن به خانه نخست وزیر رفت و بار دیگر بساط مذاکرات حیاتی هفت ساعته و گفت و شنود های باریک را بگسترده و یادداشتی جدی و شدید بصورت یک اولتیماتوم رسمی سر میز نخست وزیر ایران نهاد.

این اولتیماتوم که مانند همه یادداشت های دیپلماتی جنبه دل سوئی بحال ایرانیان و کمک به ملت ایران دارد، مضمون بر آنست که دولت ایران باید ی در وقت موافقت کند مسئله پرداخت غرامت به شرکت سابق نفت انگلیس و ایران بدیوان دادگستری لاهه مراجعه شود و در مقابل آن آمریکا و انگلیس بر ایران منت گذاشته و حاضر بخریداری نفت ایران و نجات ایرانیان از این «ورشکستگی اقتصادی» خواهند شد. در غیر این صورت امریکا هم مانند انگلیس از ایران بکلی قهر خواهد کرد و حاضر به میانجیگری بین ایران و انگلیس نخواهد گردید و شکست مذاکرات نفت را اعلام خواهد نمود و ایرانیان را آتقدر بهمین حال باقی خواهد گذاشت که از کرده خویش نادم گردند و از ترس «هیولای کمونیزم» دست توسل بطرف دنیای باختیر دراز کنند...

این است مزد یک دولت خودخواه که نخواهد به اتفاق صحیح و درست گوش دهد، این است پاسخ چوچه سیاستمدارانی که از فرط خودخواهی و جاه طلبی قریب دو سال است همچون عروسک هائی در دست دیپلمات های باختیر میچرخند و برای نجات ایران از این زندگی ملالت بار و این محیط سفله پرور و فاسد چشم امید بطرف بنک دنیا دوخته اند. تبارت آزادی و سعادت و نیک بختی ایران از کاخ سفید واشنگتن صادر گردد.

میکویند دکتر مصدق با وجود ایمان و عقیده ای که به حفظ دوستی با آمریکا دارد، هنگامی یادداشت تازه هندی رسن را دید رنگ از چهره اش پرید و چنان بر آشفت که با عصبانیت به هندی رسن گفت تا ۲ ساعت دیگر پاسخ این اولتیماتوم ناچوانمردانه داده خواهد شد و بلافاصله پس از خروج هندی رسن از خانه او افلاطون های سیاست ایران یعنی دکتر شایگان و دکتر سنجابی و مهندس حبیبی را که نظرشان در سیاست خارجی حجت است بخانه خود خواهد و به آنان تأکید کرد که جواب دندان شکنی به آمریکا داده شود و شدید از روش ولتی که اینک تدریج بر کلبه شتون زندگی این ملت مسلط کرده و در پس قماهای فریبند، کوچکترین فعالیت آن کشور را کنترل می کند با وعده های سر خرمنی در راه جا جانشین انگلیس میگردد و پس از دو سال وعده تازه ایران اولتیماتوم میدهد تذکر داده شود که دماریه خیر تو امید نیست شمرسان « با اینهمه مشاورین نخست وزیر آتش هشم او را تسکین داده و گفته اند اکنون که از زهور روی کار آمده و امریکائیان میگویند تخم مرغ های ما را درشت تر و الاغهایمان را چابک تر و تندرو تر و نباتاتمان را براقتر و افسرانمان را جنگی تر کنند، دریغ است که دلشان را بیسازاریم و آنانرا سر خشم آوریم.

بهرتر است همچنان با آنان مدارا کنیم و چند روز دیگر جواب یادداشت را بآخیر اندازیم، شاید اندکی بیندیشند و دور نمای مخوف استقرار کمونیزم در ایران را از مقابل دیدگان

بقیه در صفحه ۲۵

دولت در انتظار حوادث مهمی است.

یاد مجلس منحل خواهد شد، یا دکتر مصدق استعفا

خواهد داد در سر نامر ایران نارضایتی حکمفرماست - احتمال

اخراج مستشاران نظامی امریکا از ایران...



پس از تسلیم پیشنهادهای جدید امریکا یادداشت جدیدی که از طرف هندی رسن برای حل مسئله نفت ایران تسلیم دکتر مصدق شد، اختلاف شاه و نخست وزیر تشدید و خامت روابط بین نخست وزیر و آیت الله کاشانی، زد و خورد بین اعضای سابق فراکسیون نهضت ملی در پارلمان تهدید و کلای فراکسیون ملی همه دست بدست هم داده و در نزدیکی عید اوضاع کشور را بیش از پیش فرنج و متشنج نموده و آینده را آتستن حوادث بسیار مهمی کرده است که هم دولت و هم بیکایک اراد این کشور که در انتظار فردای بهتری می باشند با نهایت دقت و ماشکیانی جریان آرا تعقیب مینمایند و شک ندارند که اوضاع ایران وارد مرحله بسیار حساسی گردیده است.

منظور امریکائیه از یادداشت جدید چیست؟

خبر نگاران ما که در باره یادداشت جدید امریکا تحقیق فراوان نموده اند دو تعقیب اخبار هفته گذشته خود تأیید می کنند که در ملاقات لندن بین ایدن و جان فاستر دالس در باره ایران سازش کامل حاصل گردیده و مقررات است که دولتی انگلیس و امریکا برای تسلیم کردن مصدق روش جدیدی پیش گیرند و هر گاه تسلیم نشد برای ساقط کردن حکومت او رسماً فعالیت شدیدی را آغاز نماید و اتفاقاً اشتباهات دکتر مصدق و عدم توانائی او برای مبادرت به اصلاحات داخلی که ایران بدان نیاز بسیار دارد و خستگی مردم از اطرافیان نخست وزیر و فقر و فلاکت اقتصادی و بیکاری خانماسوز که همه دست دست بدست هم داده و تا اندازه زیاد مردم را از مصدق مأوس ساخته زمینه را از هر جهت برای بشرفت نقشه انگلیس و آمریکا فراهم کرده است و بهین جهت بود که آمریکا با توجه به مناسب بودن موقع یادداشت تقریباً جدیدی که صورت اتمام حجتی را داشت مانند ورق برنده ای سر میز دکتر مصدق گذاشت و تأیید کرد که یا آنرا قبول کند و یا اینکه از میانجیگری امریکا بکلی صرف نظر نماید. دکتر مصدق که از طرف مواجعه با مخالفت روز افزون در باره از طرف دیگر گرفتار عصبانیت شدید آیت الله کاشانی است سخت از یادداشت جدید امریکا ناراحت گردید زیرا هر گاه آنرا رد کند مثل آنست که شکست سیاست دوستی با امریکا را که از دو سال پیش جدا تعقیب مینمایند تصدیق کند و از وجهه خویش کاملاً بکامد و هر گاه برعکس یادداشت امریکا را قبول نماید در مقابل افکار عمومی که از بد رفتن چنین یادداشت ننگین سخت خشتناک خواهد شد تاب مقاومت نخواهد آورد و دکتر مصدق ناگزیر پس از مشورت با رایزنان خود تصمیم گرفت که جواب مبهمی بیادداشت امریکا بدهد و بکلی باب

آقای ملاح وزیر و باره فرقه شواری را گذرانید و برای رفع اختلاف بین دولت و دربار کوشش بسیر نمود

مذاکرات رامهون نمایند

سرانجام اختلاف شاه و دکتر مصدق

در اثنا بیکه یادداشت جدید امریکا توجه دولت را کاملاً بخود معطوف داشته است نگرانی دکتر مصدق از تحریکات درباریان و تاسهای دائمی علاء با آیت الله کاشانی شکافی را که از چندین پیش بین رئیس دولت و رئیس مجلس ایجاد شده است به مراتب عمیق تر ساخت و دولت را بر آن داشت که جدا در صدد بهانه جوئی از دربار برآید و علیه رئیس مجلس نیز به مبارزه پردازد

زد و خورد در مجلس

حادثه ای که بین طرفداران سابق نهضت ملی روی داد وحمله شدید شمس قنات آبادی بدولت و زد و خورد بین سنجابی و قنات آبادی این نکته را روشن کرد که کار اختلاف بین رئیس مجلس و دکتر مصدق به مرحله باریکی رسیده است تا جندی که اعضای فراکسیون نهضت ملی تصمیم به استعفا از مجلس و ملج کردن پارلمان گرفتند لکن هنوز این تصمیم به مرحله اجرا گذاشته نشده است.

کار این اختلاف بکجا خواهد انجامید؟

محافل آگاه تأیید می کنند اختلاف بین آیت الله کاشانی و دکتر مصدق از یکطرف و مانور نمایندگان مخالف دولت برای ساقط کردن حکومت دکتر مصدق از طرف دیگر دست بدست تحریکات درباریان داده و مسئله دشواری را پیش آورده است که برای آن فقط دو راه حل میتوان فرض کرد: انحلال مجلس و آزادی مطلق دکتر مصدق برای اداره امور یا استعفا از حکومت بدبختانه هر کدام از این دو راه حل با خود خطرات بزرگی همراه دارد و باید دید کدام یک از این دو راه حل آغاز خواهد گردید.

اختلاف شاه و مصدق

دکتر مصدق از نزدیکی دربار و آیت الله کاشانی ترسناک است - ارتش علیه دولت تحریک میشود - نخست وزیر بیانیه ای منتشر خواهد کرد! آیا سرلشگر حجازی نخست وزیر میشود...؟

خبرنگار پارلمانی ما که در طول این هفته در کلیه جریانات بین مجلس و دولت و در بار وارد بوده و با یک یک نمایندگان تماس داشته و اوضاع را از نزدیک تعقیب کرده است مانند همیشه با کمال بیطرفی برده از روی داستان اختلاف شاه و دکتر مصدق بر میدارد . این اختلاف ممکن است مبدأ تحولات مهمی در اوضاع کشور باشد و ما همیشه اخبار درستی را «کاوین» در دسترس خوانندگان عزیز خود میگذارد :

پیدایش علائم طوفان

در محیط ساکت و آرامی که بعد از مدتها زود خورد سیاسی در صحنه پارلمان و خانه دکتر مصدق برقرار شده بود ناگهان بیک اختلال عجیب و بی سابقه ای پیش آمد که تمام کسانی را که در این جریانات دخالت دارند بوحشت انداخت .

دربار علیه دکتر مصدق تحریک می کند و دکتر مصدق از نخست وزیری استعفا میدهد این زمزمه تدریجاً در گوشه و کنار تهران پیچید و از خلال سطوح روزنامه ها بنظر خوانندگان کنجکار رسید .

فعالیت های اسرار آمیز

در ده روز اخیر در پرده زدوبندها و فعالیتهایی صورت گرفت که اسرار آمیز و بیهم و در چند نفر از سناتورهای سابق که همیشه مخالف دولت دکتر مصدق بودند شبها جلساتی تشکیل داده و بر سر موضوعی مدتها مذاکره میکردند و در همان اثنا با اعضای دربار رفت و آمد نموده و ملاقاتهای مهمی میکردند . این آمد و رفتها و جلسات از نظر مأمورین خفیه دکتر مصدق مخفی نمیشد و مرتباً به نخست وزیر گزارش میدادند و حتی یکی از آنها توانسته بود مخفصری از مذاکرات یک جلسه محرمانه سناتورهای سابق را برای دکتر مصدق نقل کند .

دکتر مصدق نمیخواست این مطالب را باور کند و در عین حال که از این گزارشات بی در پی سر کیچه گرفته بود یکی از نمایندگان طرفدارش با اطلاع داد که فعالیتهایی از طرف نمایندگان مخالف دولت بکمک مضمی از سناتور ها میشود تا سرلشکر حجازی نخست وزیر شود و گویا مقدمات امر فراهم شده و موافقت مراکز حساس هم جلب شده است . مصدق همان شب تب کرد و کسی را نپذیرفت و گفت باید ۱۵ روز استراحت کنم .

غائله بختیاری

در همین موقع بود که خبر کشته شدن ۴۰ سرباز و افسران ارتش را در خوزستان بوسیله ابوالقاسم خان بختیاری باو دادند و گفتند که قسمتی از خوزستان در زیر آتش و گلوله میسوزد و همه ای از ایرانیها به همان یکدیگر افتاده اند .

قبل از این واقعه دکتر مصدق خبر سر پیچی رئیس غلام رومی و کشته شدن سه سرباز را شنیده بود اما برای آن اهمیت زیادی قائل نشد .

تهیه کرد . اما مهمتر از همه نطق سه روز قبل شمش قنات آبادی بود . آقای قنات آبادی که معروف بسخنگوی آیت الله کاشانی است از پشت تریبون مجلس بدولت حمله کرد و از شاه سخت حمایت کرد و این دفاع از هر حیث تاریکی داشت . دکتر مصدق شنید که قنات آبادی که همیشه از دربار و دخالتهای او انتقاد میکرد پشت تریبون مجلس گفته است : « باز دیدم اعلیحضرت همایونی از زلزله زدگان طرود از تمام اقدامات دولت مؤثر تر بوده است و همین تشریف فرمائی برای مردم مصیبت زده بزرگترین قوت بشمار میرود و در حالیکه نمایندگان دولت برای این مردم بدبخت کوچکترین کاری نکرده اند فقط دست و پای اهل چهار را باز گذاشته اند تا زلزله طرود را وسیله تبلیغاتی خود قرار بدهد . »

قنات آبادی در پایان صحبت آنروز



یادداشت جدید دولت آمریکا بیدرنک از طرف مشاورین نخست وزیر مورد دقت قرار گرفته . از راست بچپ آقای دکتر شایگان و مهندس حسینی و دکتر سنجابی در حال مطالعه یادداشت آمریکا مشاهده میشوند . قیافه آنها حاکی است این بار هم پیشنهاد انگلیس و آمریکا زیاد ترفی ندارد .

گفته بود من بنام تمام موکلینم یعنی تمام مردم شاه روود از اعلیحضرت تشکر و سپاسگذاری میکنم .

این طرز صحبت کردن بی سابقه قنات آبادی نسبت بشاه ، دکتر مصدق را زیاد مظنون کرد و با در نظر گرفتن گزارشهایی که دریافت کرده بود استنباط کرد که ممکن است بین دربار و آیت الله کاشانی برای ساقط کردن حکومت سازی حاصل شده باشد این استنباط مصدق تأیید شد وقتی که برای او تعریف کردند در روز سه شنبه گذشته صبح که مجلس ختم زلزله زدگان طرود از طرف دولت در مسجد شاه برقرار بود وزیر دربار فقط نیمساعت نشست در صورتیکه عصر همانروز در مجلس ختمی که آیت الله کاشانی بر پا کرد از اول وقت تا آخر علاء در کنار کاشانی نشسته بود مثل اینکه آن مجلس ختم را مربوط بشود میدانست و صمیمیت زیاد نشان داد .

حادثه بهارستان

تمام این مقدمات باعث سو وطن دکتر مصدق گردید و عیناً این جریان را برای یکی از نزدیکان خود تشریح کرده و اظهار نگرانی کرده بود . با تمام اینها دنبال بهانه میگشت و میخواست مدرک بیشتری

بدست آورد اتفاقاً این مدرک صبح روز یکشنبه در جلسه علنی مجلس بدست دکتر مصدق افتاد .

توضیح آنکه نادمی کریمی و شمس قنات آبادی دو نماینده طرفدار کاشانی سخت بدولت حمله کردند و مخصوصاً مهندس حسینی نماینده طرفدار دکتر مصدق را بیادنا سزا گرفتند و باو گفتند تو نوکر اجانب بوده ای . همین موضوع بدست مصدق بهانه ای داد بخصوص وقتی دکتر مصدق در روزنامه «اخبار» که صبح روز قبل از این جلسه علنی (صبح شنبه) علاء وزیر دربار با کاشانی ملاقات نموده و بطور محرمانه با او مذاکره کرده است .

در همین موقع بود که دکتر مصدق با ملک مدنی و چند نفر دیگر موضوع را در میان گذاشت تا آنها جریان را به دربار برسانند و آنها گفت که تصمیم دارد بیانیه ای منتشر سازد و آنرا خودش از رادیو بخواند و ضمن آن بملت بگوید که دربار با دولت همکاری نمیکنند و توطئه هائی صورت میگیرد .

تک خالی که مصدق بزمین زد اما دکتر مصدق صورت ظاهر جریان را غیر از این نشان داد و به وزیر دربار گفت من نظریاتی دارم که باید دربار اجرا کند :

اولاً از املاک و موقوفات آستان قدس در سال ۱۲ میلیون تومان بول بدست میآید که این بولها بسیار بی مورد خرج میشود و حتی قسمتی از آن به وکلا و روزنامه نویسهائی داده میشود که علیه دولت اقدام و فعالیت میکنند .

ابداً لازم نیست این بول در اختیار دربار باشد بلکه باید با نظر دولت این بول خرج شود اگر دربار از این راه عایدی دارد ، من در سال ۵۰۰ هزار تومان بودجه دربار اضافه میکنم و بجای ۶ میلیون تومان ۶ میلیون و ۵۰۰ هزار تومان بول میهم .

از طرف دیگر موقوفات مدرسه سهپاسار آنهم باید زیر نظر دولت باشد املاک موقوفه پهلوی نیز که اکنون در آمد آن صرف سازمان شاهنشاهی میشود و باید زیر نظر دولت اداره شود و عواید آن بخزانة دولت برود و اگر سازمان شاهنشاهی مخارجی دارد دولت آنرا خواهد پرداخت .

نظر دکتر مصدق

طرفداران دکتر مصدق گفتند دو دنباله این جریانات دکتر مصدق نظری اتخاذ کرده اما از ذکر اینکه آن نظر چیست خود داری کردند . دکتر مصدق تصمیم گرفت بیانیه ای تنظیم نماید و خودش آنرا از رادیو بخواند و ضمن آن بیانیه اقدامات دربار را تشریح کند و وزیر دربار گله کند که چرا علیه دولت از این اقدامات را کرده است و در پایان از مردم ایران رأی بخواهد .

رأی خواستن او بشکل روزانه هم باشد باین طرز که از مردم بخواهد که رأی بدهند آیا این کارهایی را که تاکنون او کرده است مورد تأیید مردم هست یا نه و آیا مردم می خواهند که بازم او بر سر کار باشد یا نه ؟

باینوسیله دکتر مصدق بزرگترین قدرت را بدست میآورد و در همین حالیکه بقیه در صفحه ۲۶

تحولات بنفع قوام کار میکنند

و چیزی نمانده است که دو باره به تحصیل لقب

«حضرت اشرف» مفتخر گردد...

در این کشور تجدیده برستی خیمه شب بازی عجمی حکمفرماست و یک روز همه عوامل علیه شخصی تحریک میشود از گوشه و کنار دهنه‌ها برای سب باران کردن او براه می‌افتند، چند روز دیگر آنها از آسیا می‌آیند و همان شخص خائن آدمکش، دزد و وطن فروش با لب خند ظفر آمیزی بر روی امواج حوادث که لایتطع افاغوس این کشور را فرا گرفته است نمایان میشود و بریش همه می‌خیزد. اینطور معلوم میشود که قوام پس از آن همه فجایع این بار هم سلیم خود را سالم از آب بدر خواهد آورد. اینک خبر نگار ما پرده‌ای از این لغزش نامه خنده‌آور را از نظر شما بگذراند:

زیر برده فعالیت‌هایی شروع شده است تا قوام از تعقیب و محاکمه معاف گردد.

مجلس طبق یک قانون جداگانه اموال او را توقیف نمود و تصویب کرد که آن اموال بعنوان کمک بی‌زمانه گان شهداء و قایم سی ام تیر اختصاص داده شود و ضمناً برای تعقیب شخص قوام نیز اقداماتی شد لایتمنی که مجلس طی یک طرح سه فوریتی دولت را مکلف نمود طبق قانون محاکمه و مجازات نماید. زیرا قوام را محاکمه و مجازات شده است که منجر به قایم و حوادث خونین سی ام تیر ماه گردیده است.

اما از همان زمان تصویب طرح هدای زمره کردند که آنها شوخی است و صحبت از کبفر بافتن یک آدمکش حقیقی در این بهشت خطاکاران شوخی است. اینک قریب ۶ ماه از آن واقعه گذشته و هنوز نه تنها درباره توقیف متهم اقدامی بعمل نیامد بلکه چند روز قبل زمره برای تیرمه او رسماً آغاز شده است.

نامه داستان گل

دادستار کل که طبق قانون محاکمه و تعقیب وزراء باید ادعا نامه علیه قوام تنظیم نماید نامه ای باین شرح بمجلس شورای ملی نوشت:

«چون اوراق ازسالی از طرف کمیته تحقیق مجلس شورایی را جمع است بشکایت شاکي‌ها و صورت اسامی مقتولین و مجروحین و گزارش کمیته محلی، ولی دلیل یا شهادت نامه یا اطلاع نامه مستقلی که بر ارتباط با دشالت آقای احمد قوام دلالت کند ضمیمه اوراق مذکور نیست. لذا مقرر فرمائید اگر از این قبیل دلایل و کمیته تحقیق وجود دارد همچنین اطلاعات شخصی نمایندگان مجلس شورایی که قطعاً اطلاعات مذکور مؤثر در تصویب قانون اجازه تعقیب آقای احمد قوام بود و در دسترس کمیته تحقیق است، تهیه و نزد آقای عالی باز پرس شنبه ۳۰ دادرسی تهران ارسال فرمائید.»

دادستان خواست با این نامه خود بمجلس بفرماند که دلائل و مدارکی در دست نیست که ما بتوانیم قوام را توقیف کنیم و اگر نمایندگان مدارکی

دارند ارائه بدهند.

دکتر بقائی چه میگوید

آقای دکتر بقائی رئیس کمیته تحقیق مجلس شورایی بخبر نگار ما گفتند کاملاً روشن است که با این نامه میخواهند پر



دکتر بقائی مفیده دارد که با سامه دادستان میخواهند پردهای جنایات قوام پرده بشکند...

تمام جنایات و اعمال قوام پرده بشکند و آنها را ندیده بگیرند و او را تیرمه کنند و میگویند چون مدارک و دلائل و شواهدی در پرونده نیست نمیتوان او را تعقیب کرد. بر همه روشن است که روز سی ام تیر جمع کثیری در تهران در همین صحن میدان بهارستان در خون خود غوطه خوردند. هنوز آنها که زخمهای مهلک داشته‌اند در بیمارستانها بستری هستند و این فجایعی که آنروز شد بوسیله سربازان و جمال حکومتی انجام گرفت، که احمد قوام رئیس آن حکومت بوده است.

کاوین

صاحب امتیاز و مدیر مسئول: همیشگی همدانی
سال چهارم شماره ۱۵ شماره مسلسل ۱۶۷
محل اداره: بهارستان - پاساژ آشتیانی
تلفن: اداره ۳۲۵۱۹ - ۳۲۰۴۱ منزل مدیر ۳۳۹۵۱
تک شماره ۶ ریال پنجشنبه ۷ بهمن ۱۳۳۱

آقای دکتر بقائی سپس اعلام کرد که بیک نامه محرمانه می‌نویسد. گفته میشود در آن زمان طی یک تلگراف رمزی به ژاندارمری شهرستانها دستور داده شده بود که جداً با کسانیکه تظاهر میکنند مقاومت نمایند و اگر با توسل باسلحه گرم هم شده است از هر گونه اغشاش جلوگیری نمایند. همچنین گفته میشود یک تلگراف رمزی به دستور قوام و با خط خود او به سر لشکر علوی مقیم که آنروز رئیس تمام قوای انتظامی بود داده شد علوی مقدم آنروز رئیس شهر باقی، فرماندار نظامی و معاون وزارت دفاع ملی بود.

دکتر مصدق مسئول حوادث

سی ام تیر است

اما دادستان عقیده دارد که مدارک کتبی دلیل بر مجرمیت قوام در دست نیست. نمایندگان یکبار معتمد باید قوام محاکمه شود میگویند در تمام وقایع و ج بایانات روز سی ام تیر شخص قوام دخالت مستقیم داشته است.

اما قوام چندی قبل بخبر نگاران گفت که من فرمان نخست وزیری را در پافات کرده و شروع بکار نمودم از طرف دیگر اگر در جریان وقایع روز سی ام تیر اتفاقاتی افتاده است بهیچ رو تصویر با من نیست زیرا آقای دکتر مصدق که قبل از من رئیس الوزراء بوده است، حکومت نظامی را آورده بود و همان حکومت نظامی بود که روز سی ام تیر هیخواست از اجتماعات مردم جلوگیری نماید. البته وظیفه فرماندار



قوام نیز چندی قبل بروز نامه نگاران گفت که اگر درسی تیر وقایعی اتفاق افتاده مربوط بمن نیست.

نظامی است که بهر وسیله شده است از اجتماعات جلوگیری نماید، بخصوص اگر آنروز قتل و کشتاری شده است من دستور

دلیلی نداده ام و ممکن است مقامات دیگر این دستور را داده باشند.

نخست وزیر قلابی

و نمایندگان مخالف باین اظهارات قوام اینطور پاسخ میدهند که او با رأی چهل نفر از نمایندگان نخست وزیر شده زیرا در آن جلسه خصوصی که به قوام اظهار تمایل کردند فقط ۴۰ نفر نماینده حضور داشت و امام جمعه تهران از طرف آن چهل نفر به دربار رفت و گفت قوام کاندید مجلس است و حال آنکه آنروز ۸۰ نفر نماینده وجود داشت و قلابی با ۶۰ نفر با و اظهار تمایل کرده باشند. بنا بر این بردی که می‌دهد است حکومتش غیر قانونی است و رأی کافی در مجلس ندارد. چرا نخست وزیری را قبول کرد و آن گشت و کشتار را براه انداخت.

در برابر اظهارات آقای دکتر بقائی که قوام را جداً مایل تعقیب و مجرم میدانند داستان کل نیز از نظر خود دفاع بینمایند

باز پرس چه عقیده‌ای دارد

آقای عالی که مأمور تحقیق در مورد این پرونده است و باز پرس دیوان کشور میباشد بخبر نگار ما گفت معلوم نیست نظر دادستان بر منع تعقیب قوام باشد، زیرا هنوز باز پرس در مورد او جریان دارد و ما مشغول تحقیق هستیم و اگر نامه‌ای هم از طرف دادستان به مجلس نوشته شده برای اینست که مه‌ارک لازم و کافی در اختیار ما نیست بخصوص تا وقتی که باز پرس قطعاً نظر خود را نداده است معلوم نیست که نخواهیم متهم تعقیب شود.

دولت نظر به تبرئه قوام دارد

دکتر بقائی همچنین گفت بخوبی معلوم است که دولت نمیخواهد قوام را محاکمه و مجازات کند و حال آنکه هم دکتر مصدق و هم آقای لطفی وزیر دادگستری صریحاً نوشته‌اند که او مقصر است و باید تعقیب شود.

خیلی مضحک است که دولت چند ماه پیش لایحه‌ای بمجلس آورد تا مجلس اجازه ضبط اموال قوام را بدهد و در مقدمه آن لایحه که آقایان دکتر مصدق و لطفی وزیران امضاء کرده بودند نوشته شده بود که این شخص متهم است و باید تعقیب شود و صریحاً او را مقصر شناخته تقاضای ضبط اموال او را کرده بود، اما حالا معلوم شده است که او مقصر نیست و بهبودی اموال او را ضبط کرده‌اند.

بنابراین در ظرف چهار ماه قوام از اوج جنایت پائین آمده و فعلاً بی‌تقصیر شناخته شده است و ملاحظه خواهد فرمودند این محیطی که هیچ چیز شرط هیچ چیزی نیست و نه خادم معلوم است و نه خائن تا چند روز دیگر خلعت «حضرت اشرفی» را بار دیگر در طبق اغلاس نهاده تعقیب قاتل بیگناهان سی ام تیر خواهند نمود.



بست و گشاد

ندارد این گونه امتیازات برای کله بز و بقال دیروز واقعا عجیب است.

اتفاقاً این روح پیداست که از زمان های بسیار قدیم در ایران باقی مانده است و ادبیات ما می‌رساند که در همان ششصد هفتصد سال پیش و شاید بالاتر ها هم هر کس می‌خواست مقامی بهود ببندد در خانه اش و در اداره اش را بروی مردم می‌بسته است زیرا در ادبیات هیچ ملتی پاندازه ادبیات ما صحبت از بست و گشاد درهای صاحبان مناصب نیست. حتی شاعران بزرگ ما در غزل این مطلب را آورده اند حافظ بزرگ می‌گوید:

در میخانه بستند خدا با منسه
که در خانه تزویر و ریابکشاید
خطاب بمشوق خود میگوید:
عزم دیدار تو دارد جان و بر لب آمده
باز گردویا بر آید چیست فرمان شما
انوری هم همین مطلب را دارد:
کمترین بندگات انوری بردستاره
چون حوادث باز گردد یا چو اقبال اندر آید
از کجا که انوری این شعر را بنامت
تقرب «دکتر اقبال» زمان خود نگفته
باشد؟ گویا هنوز عده کثیری بیاد دارند
که تا چند سال پیش هنوز معمول بود
بزرگدستی‌ها در مقام تعارف «ارباب» و
باومنی‌ها «خواجه» می‌گفتند. چندی
پیش یکی از همان ابلهان خودمانی که
اتفاقاً او هم مقام بلندی در دولت آنروز
داشت گیرمن افتاده بود. آقای وزیر از
من پرسید آیا در زمان حافظ در شیراز
زردشتی وارمنی هم بوده؟ گفتم البته بوده
است.

گفت بچه دلیل؟ گفتم بدلیل شعر
حافظ، ازین شعر پیداست که در زمان
او در شیراز یک زردشتی بوده که «ارباب
بی مروت» نام داشته و یک وارمنی که
«خواجه کی» نام داشته و روزی که
«خواجه کی» بخانه «ارباب بی مروت»
رفته بود و بیرون نمی‌آمد حافظ گفته
است:

بر در «ارباب بی مروت» دنیا
چند نشینی که «خواجه کی» زدر آید؟
این مرد ابله باور کرد و فوراً دو
کتابچه پانداخته این مطاب را نوشت
و اگر روزی در یکی از کتابهای خود چاپ
کرد قطعاً این کشف را نتیجه فکر پکر
خود خواهد دانست.

سرو سامان درستی ندارد، چهار در داره
که هانشجویان از هر دری که دلشان می
خواهد وارد می‌شوند و از هر دری که
دلشان خواست بیرون می‌روند. من پیشنهاد
می‌کنم سه در را ببندند و یک در را بیشتر
باز نکنند تا همه از یک در وارد شوند و
رفع این اوضاع بشود. از فردا همان کار
را کردند و نتیجه آن شد کسی که در شمال
شهر خانه داشت می‌بایست دور باغ‌دانش
سرا بگردد و از در جنوب شرقی وارد
شود. اما زورشان نرسید دانشجویان را
و اداری کنند بهرحوم تدین هر جا می‌رسند
سلام بکنند.

این پیشنهاد صورتگر نمونه بسیار
واضحیست از قدرت نمایی دولت ایران.
همین روزها خواستم بوزارت خانه‌ای برای
کار واجبی رجوع کنم، از در معمولی که
سرا راه من بود خواستم وارد شوم، مردکی
لای در را باز کرد و گفت: ازین در
قدغنست، از آن در بیاید. خواستم بگویم
اگر قدغنست تو این پشت چه می‌کنی؟ لایه
مقصود اینست که ازین در تنها وزیر وقت
و آمد بکنند.

فراغوش نکنید که در دوره رضاشاه
آقای رضاقلی امیر خسروی که رییس بانک
ملی بود داده بود قالی نو سرخ تیره زنگی
روی بله‌ای بزرگ بانک انداخته بود و
دستور داده بود بجز خودش کسی دیگر
حق ندارد ازین قالی بالا و پایین برود.
این فکر عجیب که ناشی از منتهای ضعف
نفس و در ضمن خود خواهی بسیار کزیه
و زشتیست، مخصوص و وزیرای ایرانیست که
در مخصوص بخود و قالی مخصوص بخود
داشته باشند. حق دیده و شنیده‌ام که دو
برخ از ادارات دولتی مستراح مخصوصی
بوزیر یا رییس کل هم هست که در آن را
قفل کرده و کلیدش را پیشخدمت «مخصوص»
خود سپرده‌اند. حالا اگر در انگلستان این
کار را می‌کردند چندان عجیب نبود، زیرا
که در آن کشور سنن کهنه و پوسیده و در
آن جامعه‌ای که لردها باید حتماً لباسهای
چهار صد سال پیش را در مراسم درباری
بیوشند اشراف و اعیان هر چه هم ابله
و تهی‌دست باشند امتیازات خاصی دارند
اما در ایران ما که هر بینه‌دوزی و هر چکرک
بزی‌گردست و با ورو و پشت هم اندازی
لازم داشته باشد می‌تواند وزیر بشود
و وزارت جز این وسایل شکر که خودتان
می‌دانید و خودشان هم می‌دانند شرط دیگر

در اروپا معمولست دیلمانیهای از کار
افتاده پس از آنکه دستشان از کار باز می
ماند و خانه نشین می‌شوند «خاطرات»
خود را چاپ می‌کنند. گویی بکفاره آنکه
یک عمر دروغ گفته و حقیقت را پوشانده‌اند
می‌خواهند وجدان خود را از بارگرانی
که سالها بدوش گرفته‌اند سبک کنند
و برده از روی اندکی از آن دروغها
بردارند خواندن این کتابها بسیار جالبست
زیرا که پشت برده بالا اقل گوشه‌ای از آن
را نشان می‌دهد.

من در زندگی استادی در دانشگاه
طهران چیزهای شکفت دیده‌ام که میخواهم
انداک اندک برده از روی آنها بر دارم
و گاه گاهی شکفت ترین مناظر را نشان
بدهم.

در ۱۳۱۵ دانشجویان دانشکده ادبیات
و دانشسرای عالی اعتصاب سختی کرده بودند
که چند روز کشید حرفشان بسیار درست
و اساسی بود. می‌گفتند اگر در رشته های
دیگر لیسانس بگیریم پایه‌های اداری و مزایا
و حقوقی که می‌گیریم خیلی بیش از آنست
که در دبیری و معلمی بما می‌دهند، یا
همان برتریها را بما بدهید و یا مارا رها
بکنید.

حکومت رضاشاهی باوچ خود رسیده
بود، از ۱۳۱۴ فشارها روز بروز سخت
تر می‌شد و سطوت و سیطره بلس بالا
تر می‌رفت. آقای حکمت وزیر معارف
آنروز سخت ناراحت و شاید هم هراسان
بود. چاره‌ها اندیشیدند که دانشجویان را
راضی کنند نشد، آخرین دوايي که برای
این درد در انبان چاره جویی یافتند این
بود که اول شب رضائی استادان و
دانشیاران را «کلهم اجمعین» حتی الکتب
والخزیر «باطاق وزیر دعوت کردند.
یک یک آمدند و خوش و بش کردند و گردا
گرد اطباق گوش تا گوش نشستند.

همینکه همه جمع شدند و رییس کابینه
وزارت خانه و رییس تعلیمات عالییه هم در
ذیل مجلس قرار گرفتند وزیر لب بسخن
کشود و حاق مطلب آن شبش برای ما این بود
که این جوانها چنین درخواستی دارند،
باید شما با آنها بفهمانید که بیرون آمدن این
سختن از دهان معلم خوب نیست، معلم نباید
فکر مادی و در خواست اضافه حقوق و
مانند آن داشته باشد این سخنان از
آنجاست که قدر علم و معلمی در کشور ما
پایین آمده و مردم دیگر معلمی را برای
احترامات آن نمی‌خواهند و تنها می‌خواهند
از آن پول در بیاورند. برای این کار چاره
ای باید کرد و شماها که معلم آنها هستید
باید این فکر را از مغز شان بیرون کنید،
بهمین جهت من آقایان را خواستم بیایید با
هم بنشینیم و فکر کنیم چه باید کرد مقام معلم
را بالا برد و دیگر جوانان ازین گونه
درخواستهای «برخرج» نکنند.

اول کسی که فکر بکری کرد و
پیشنهای درین زمینه کرد مرحوم سید محمد
تدین بود، گفت: برای اینکه معلمی احترام
پیدا بکند ما باید دانشجویان را وادار کنیم
که در محوطه دانشکده و در هر جای دیگر
مارا می‌بهند سلام بکنند، وقتی که عادت
کردند همیشه با سلام بکنند خواهی نخواهی
احترام معلم بیشتر میشود!!

پس از او لطفعلی صورتگر گفت علت
اینکه جوانها ازین تقاضا ها دارند اینست
که دانشکده ادبیات و دانشسرای عالی

در هر صورت سبقت آشکارست که در
کشور ما همیشه صاحبان مقام درین قرون
اخیر همان «ارباب بی مروت» بوده اند
که در شان بروی مردم بسته بوده است
میدانید گلستان سعدی بزرگوار ما آینه
روشنی از زندگی مردم ایرانست. این
حکایت معروف سعدی را بیاد دارید؟

یکی از شعرا پیش امیر دزدان
رفت و تنایی برو بگفت. فرمود تا جامه
ازو برکنند و از ده بدرکنند. مسکین
برهنه بسر ماهمی رفت، سکان در قفای
وی افتادند، خواست تا سنگی بردارد و
سکان را دفع کند، دو زمین بیخ گرفته
بود، عاجز شد، گفت: این چه حرامزاده
مرد مانده؟ سگ وا کشاده‌اند و سنگ را
بسته اند!

هما تصور میکنید اوضاع عوض شده
است، نه خواننده عزیز، هنوز که
هنوزست سگ کشاده است و سنگ بسته،
ببخود نیست که باز سعدی میگوید:

سگ و دربان چو یافتند غریب
این گریبان بگیرد آن دامن
آن هم درین کشوری که در زمانهای
دور تر قطعاً مردمان دادگری در آن
حکومت کرده‌اند. این داستان را در همه
کتابها و حتی در زبانهای اروپایی هم
آورده اند که خسرو نوشتین روان پادشاه
ساسانی که در ایران مظهر عدل شده است
دستور داده بود بردوایوان مداین (طاق
کسری) زنجیری آهنین و درشت آویخته
بودند و هر کس که دادخواه بود آن زنجیر
را که میچیناند بانگی بگوش شاه میرسید
و میفرستاد مطلب را از وی می‌پرسیدند و
کارش را چاره میکرد. روزی خرگر
گرفته ای که از آنجا میکشفت و تنش
میغارید خود و ابز قبحر مالید و بانگ کرد،
چون آمده و خر را دیدند و بشاه خبر
بردند گفت این خر هم دادخواهی میکند
صاحبش را بیایید و چون صاحبش رجوع
کردند معلوم شد خوراک درست باین خر
گر نمیدهد و ازو بازخواست کردند.

اگر این داستان حقیقت تاریخی
نداشته باشد باز معرف روح دادگری
ایرانیان قدیمست و انگیبی در تاریخ هم
شاهدی مسلم داریم و آن اینست که امیر
اسمعیل سامانی پادشاه بسیار بزرگ ایران
باصطلاح آنروز در هر هفته یک روز
«مظالم می‌نشت» یعنی در میدان عمومی
بایتخت خود شهر بخارا می‌نشت و مردم
هر کاری داشته باو رجوع میکردند.
شهر بخارا تابستان بسیار گرم و زمستان
بسیار سرد دارد و با این همه این پادشاه
بزرگ هم در آفتاب سوزان تابستان وهم
در میان برف و یخ بندان این کار را در
تمام مدت عمر ترک نکرد و هر روز جمعه
از طلوع آفتاب تا ظهر بمظالم نشست
و مینویسند در بیماری که منتهی بمرک
اوشد باز بمیان مردم آمد و سه روز پس
از آنکه آخرین بار بمظالم نشسته بود
چنانچه اش را برداشتند.

خواننده عزیز، اگر روزی یکی ازین
گسائی که اصرار دارند در خود را بروی
مردم بیننده رسیدی از قول من این مثل
فرانسه را برای او بگو که: «بدبختی
از در بسته هم واره میشود».

تفسیر سیاسی کویان



تصمیم ایز نهوور در باره فرمز،

نزدیک است انبار باروت دنیا را محترق کند!

ایز نهوور میخواست در آسیا مانند اروپای زمان جنگ

جبهه دوم تشکیل دهد. ۱۶۰۰ امریکائی فرماندهی قوای

چیپانک - گای - شک را بعهده گرفتند...

کشورهای آسیا سخت از اقدام ایز نهوور نگرانند!

بر اثر افزایش صفحات «کویان» خوشوقتییم که بنا
به تقاضای صدها خواننده عزیز خویش از این هفته
یک صفحه به سیاست بین المللی اختصاص میدهیم

اقدام خود سرانه ایز نهوور به خارج کردن ناوگان امریکا از آبهای فرمز بمنظور آزاد گذاشتن نیروی چیپانک کای شک به شروع عملیات برداشته با کمک مؤثر امریکائیه نیروی کمونیستها همچنان مسئله مهمی است که امروز کلیه مسائل بین المللی جهان را تحت الشعاع قرار داده است. لایرا بسیاری از کارشناسان سیاسی جهان عقیده دارند این اقدام رئیس جمهوری امریکا نخست آسیا و سپس دنیا را داخل لهیب جنگ بین المللی دیگری خواهد ساخت و بطور کلی باید دانست این تصمیم غیر مترقب امریکا که بدون کمترین مشور و با سایر کشورهای عضو سازمان ملل متفق اتخاذ گردیده است، بکلی سیاست امریکا را در خاور دور دگرگون خواهد کرد و آن خطری را که دنیا از آن می ترسد یعنی داخل کردن تازه آسیا در جنگ صد چندان شدیدتر خواهد نمود. تیل از آنکه به شرح وقایع این تصمیم بردازیم باید این نکته را یاد آور شویم که چرا رئیس جمهوری امریکا در اتخاذ این تصمیم تا این اندازه شتابزدگی نمود؟

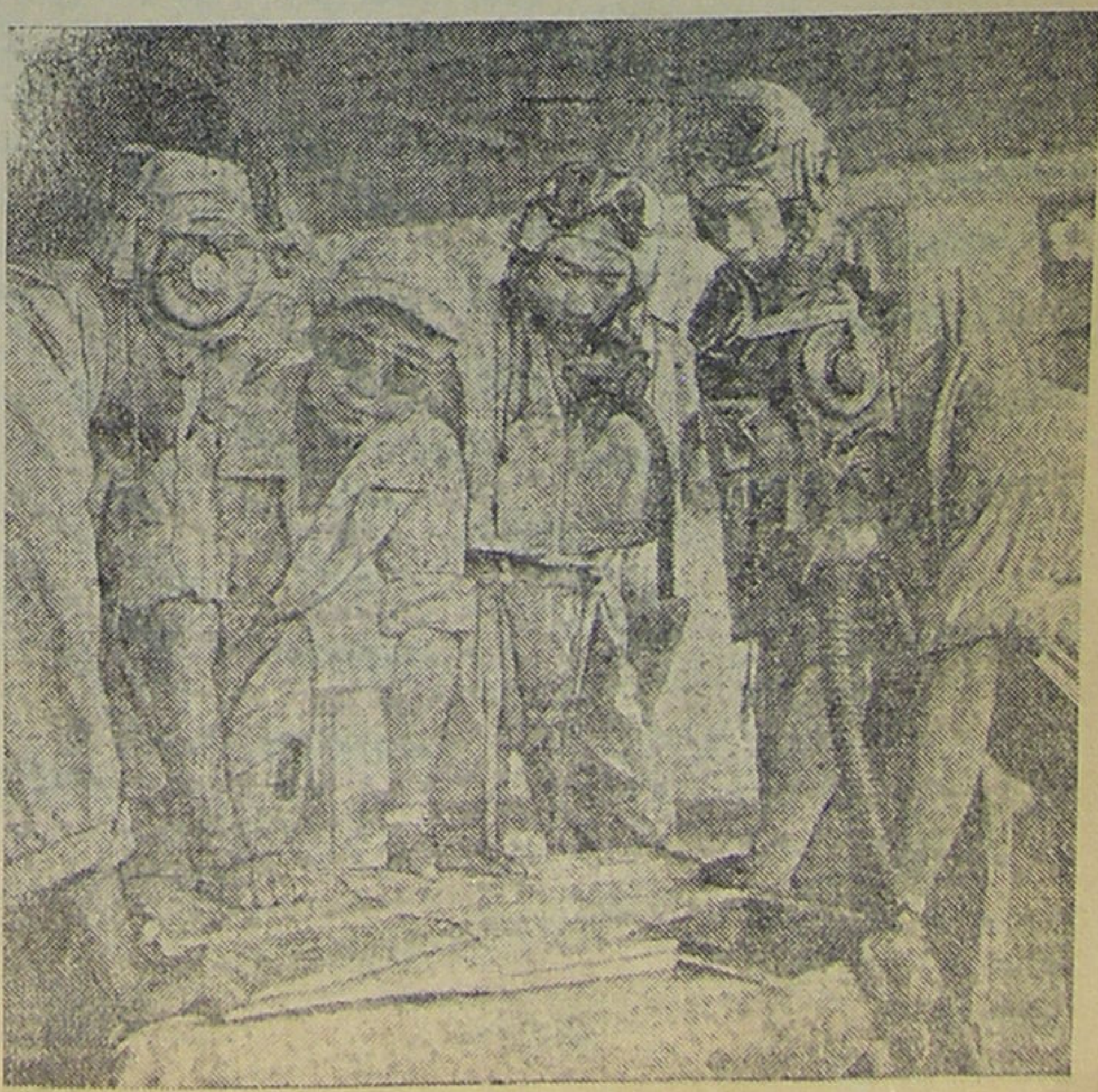
بطوریکه خوانندگان عزیز میدانند در سال و نیم است که جنگ کره مانند در داس اجل بجان جوانان امریکائی افتاد، و تاکنون متجاوز از ۱۵۰۰۰۰ تن آنان را نابود نموده و گذشته از این میلیونها دلار هر ماه به امریکا لایان وارد ساخته است، بدون آنکه پایان آن معلوم باشد.

ایز نهوور که خوب میدانست این سرطانی مزمن تا چه اندازه روح امریکائیان را ورنج میدهد، برای کوبیدن ترومن در انتخابات ریاست جمهوری اخیر بر آن شد که از بی تابی امریکائیان استفاده نماید و به آنان قول دهد در صورتیکه وی را بر ریاست جمهوری انتخاب نمایند بعنک خانمانسوز پایان بخشد.

مسافرت ایز نهوور به کره پس از آنکه ایز نهوور بر ریاست جمهوری

امریکا انتخاب گردید برای آنکه آتش بی تابی امریکائیان را تسکین بخشد شخصاً بکره مسافرت نمود و از نزدیک جبهه های جنگ را سرکشی کرد لکن دریافت اوضاع قوای امریکادر مقابل میل نهرو و روحیه جنگی عجیب کمونیستها باندازه ای وخیم است که هیچ امیدی بجل این معمای بفرنج نیست و چون به امریکا بازگشت، مشاهده نمود که هر گاه راجع به کره یک تصمیم شدید نگیرد و آشفتنکی عمومی امریکائیان را تسکین ندهد به وجهه اش لطمه زیادی وارد خواهد آمد و بهمین جهت مدتها در راه تجسس چاره ای

افسران امریکائی اینک با شتاب هر چه تمامتر سربازان چیپانک کای شک به رموز اسلحه های جدید آشنا می کنند.



روز بروز فشارشان در جبهه کره شدیدتر میشود، هر گاه جبهه نیرومند دیگری افتتاح گردد، خواهی نخواهی موقعیت کمونیستها را در کره مست خواهد کرد و با امریکائیان اجازه خواهد داد که مبادرت به حملات برداشته ای نمایند.

در این هنگام بود که بیاد ۵۰۰۰۰ تن از سربازان منکوب و هریان چیپانک کای شک افتاد و تصمیم گرفت علمی رغم عقیده عمومی امریکائیان و شخص ترومن که چیپانک کای شک جز اتلاف دلارهای امریکا و تولید زحمت برای متفقین کار دیگری نمی تواند انجام دهد، تصمیم گرفت نیروی چیپانک کای شک را بار دیگر احیا کند و بوسیله پول و تجهیزات این قوا را به تشکیل یک جبهه دوم و ایجاد تحریکات در فلورچین کمونیست و شوراندن مردم بر ضد کمونیستها بر انگیزد و در عین حال بوسیله نیروی هوائی امریکا و بنام قوای چیپانک - گای - شک نقاط حساس چین کمونیست و مخصوصاً سه هزار کیلومتر راه آهن بین منچوری و چین جنوبی و مرز هندوچین را بکلی منهدم سازد و بدین طریق بقول خودش آسیائیان را بجان بکشد بیکر بیندازد تا هم از تمهات تلفات امریکائیان کاسته شود و هم شاید انقلابی بر سر کمونیستها در داخل چین روی دهد.

تا چه حد میتوان به نیروی

چیپانک - گای - شک اعتماد کرد؟

بطوریکه خوانندگان عزیز میدانند در پایان سال ۱۹۴۹ که قوای پیروز ژنرال مائو - تسه تونگ، چین را اشغال نموده بقیه در صفحه ۲۶

پس از تصمیم اخیر ایز نهوور سربازان چیپانک کای شک دلی از عزای درمی آورند زیرا برای نخستین بار پس از سقوط رژیم کمین تانگ با دلارهای امریکا روزی یک وعده برنج به سربازان چیپانک کای شک میدهند تا بجای سربازان امریکائی در مقابل حملات کمونیستها یارای مقاومت یابند.



ایر
بر
نهضت
را بر
از کشور
آزاد کرد
که بر
تمام شد
بختیاری
عزیز
روزیها
ساخته
رانند
مطالب
اطلاعات
استاند
به ابوا
مبادرت
بخوبی
که بر
شده و
هنوز
روز که
میگذر
به نقص
از جمله
خود بر
میکنند
خوشر
و هو
این ای
و بوا
و قوی
باقی
های
کمی
شهر
دامی
که تذ
ایل
دانست
خوب
گوه
ساخته
در تید
جانقشا
همان
در این
نورزید
اس
خاطر
و در اسطر

این نخستین بار نیست که ابوالقاسم خان، علم طغیان بر میافرازد - قیام های گذشته ابوالقاسم خان بختیاری و رابطه آن با نهضت شیخ جاسب خزعل - انگلیس ها برای مستأصل ساختن دولت ایران

چه نقشه های شومی را دنبال میکنند؟

هفته پر حادثه

هفته گذشته با چهره ای عبوس خود را بر مردم ایران نشان داد و در هر گوشه ای از کشور فاجعه ای جانگداز که موجب آزرده گی خاطر همگان گردید، رخ داد که برای مردم بینوای ایران بسیار گران تمام شد. زلزله تروید و زدو خورد افراد بختیاری بنار و اجمی از برادران و خواهران عزیز ما را در خاک و خون کشید و بر تیره روزیهای گذشتگان بسی افزود. در باره سانحه نخستین، مجلات به تفصیل سخن رانند و در باره فاجعه دیگر نیز برخی مطالب نوشتند؛ اینک ما با استفاده از اطلاعات کربانهای آقای دیوان بیگی استاندار خوزستان، بدرج مطالبی راجع مبادرت میوزیم تا ماهیت این نهضت بخوبی روشن گردد.

ایل بختیاری

کشور ایران ایلات بسیار داشته است که برور زمان عده ای از آنها تخته قابو شده و ده اشین گشته اند و برخی دیگر هنوز آن صفات گذشته را از دست نداده و روزگار را چون نیاکان خود بخیمه بدوشی میگذرانند و بفرآور آب و هوا از نقطه ای به نقطه دیگر کوچ میکنند. ایل بختیاری از جمله ایلاتی است که هنوز دست از خصائل خود بر نداشته و بطریق بدران خودزندگانی میکنند؛ حد قشلاق این ایل تا حدود خوزستان است و ییلاق آنها تا هر گره و حدود فریدن اصفهان ادامه مییابد. افراد این ایل بسیار شجاع و جوانمرد و رشیدند و بواسطه زندگانی گوهستانی مردم سالم و قوی و نیرومندی اند؛ صنعت ظریف قالی بافی میان آنان رواجی بسزادارد و اسب های تنه رو و زیبا اندام آنان هم دست کمی از اسبان خوب سایر ایلات ندارد. «شهر کرد» اصفهان محل مبادله محصولات دامی آنها با لوازم معیشت است؛ نکته ای که تذکر آن بی لطف نیست این است که ایل بختیاری را باید متهم ترین ایلات دانست، زیرا اکثر آنها با لوازم معیشت خوب زندگانی میکنند و در محلهای گوهستانی دهات آباد و زیبا بر پا ساخته اند.

ایل رهید بختیاری از ایلاتی است که در تبدیل حکومت استبدادی به مشروطه جانفشانی بسیاه کرد و خانواده اسمد که همان خانواده ایلخانی های سابق است، در این راه از هیچگونه ندادکاری دریغ نوردیدند.

اسکان ایلات از چه زمان

شروع شد

یکی از مسائلی که از آغاز مشروطه خاطر مردم منورالفکر را بخود جلب کرد و در اطراف آن احیاناً روزنامه ها قلم فرسایی

شماره ۱۵

هم نمودند؛ موضوع اسکان ایلات بود. زیرا در گذشته که دولتها و حکومتهای وقت برای پیشرفت مقاصد خود و در جنگها ناگزیر بودند از قوای چریک استفاده کنند؛ وجود ایلات برای کشور سودی قابل ملاحظه داشت، ولی از وقتی که قشون بنیچه در کشور متداول شد و جنگها بر پایه اصول علمی قرار گرفت، ایلات نه تنها دیگر سودی نداشتند بلکه با همگیری های آنها خود بزبان کشور هم تمام میشد. این فکر بر اثر ضعف دولتهائی که پس از حکومت مشروطه آمدند دو بوته اجمال ماند، تا زمان رضاشاه که خلع سلاح ایلات و اسکان آنها بدست این مرد صورت پذیرفت.

ابوالقاسم خان بختیاری در

کنار مهاجرین

در آن ایام که عده ای از مردم میهن دوست کشور دور نظام السلطنه مآفی را گرفته در کرمانشاهان یکمک دولت آلمان کار را بر روسها و انگلیسها سخت ساخته بودند، ابوالقاسم خان بختیاری هم با سواران خود در حدود شهرک واقع در خاک حنزل باروسها بسختی بجنگ پرداخت و بازحمت و کوشش فراوان توانست شهرک را بتصرف در آورد، ولی نیروی اوچندان زیاد نبود که بتواند دست روسها را بکلی کوتاه سازد و از بیعرفت آنان جلوگیری بعمل آورد و این یکی از خدمتهای برجسته ابوالقاسم خان شمرده میشد.

نخستین بار که ابوالقاسم خان

قیام کرد

در کابینه اول قوام السلطنه، آقای دیوان بیگی استاندار خوزستان بود قوای متفقین هم با کمال آزادی در نقاط مختلف ایران بسر میبردند و در واقع همه کاره کشور بودند، در یک چنین موقعی آقای ابوالقاسم خان بختیاری تصمیم گرفت قیامی نموده بلوایی بزبا سازد و بهمین نیت در ایذه صف آرائی نمود. استاندار هم با مشورت دولت سر بلانان ناچیزی را که در اختیار داشت بصوب ایذه روانه ساخت، ولی مضعک اینجاست که دولت برای فرستادن قوای خود دوچار محظورشده، زیرا کامیونی که بتواند سر باز بجل و قوع حادثه بفرستد در اختیار نداشت و برای ایل بمقصد ناگزیر شد دست نیاز بدامان انگلیسها دراز کرده از آنان کامیون قرض کند، انگلیسها هم این خواهش دولت را پذیرفته کامیونهای خود را با شرایط مخصوصی تحت اختیار ارتش خوزستان گذاشتند تا به ایذه رفته قوای دولتی را بیاده کند.

نیروی دولتی سرگرم مبارزه با ابوالقاسم خان بختیاری بود که یکی از نزدیکان استاندار خبر آورد که شیخ جاسب فرزند هیچ خزعل بازن انگلیسی خود بهمانخانه

بصره آمده و چون بولی برای پرداخت مخارج مهمانخانه نداشته است، ائانه او را کرو گرفته اند و خود و خانمش را هم از مهمانخانه بیرون کرده اند. چند روز بعد خبر آمد که شیخ جاسب بنزد عشیره خود آمده و در چند فرسنگی اهواز «در قلعه فخرم مستقر شده و داعیه استقلال دارد. قبل از این پیش آمد چند بار شیخ جاسب بتوسط استاندار بدولت نامه فرستاده و تقاضای استرداد املاک پدرش را داشت ولی دولت بیپایانه اینکته تو تنها اولاد شیخ خزعل نیستی و او فرزندان دیگری هم دارد و اگر بنا شود ارتنی تقسیم گردد سایرین هم در این حق شریک اند؛ باو جواب سربلانی داده بود. انگلیسها که وجود او را ذی قیمت یانته بودند، در اطراف شیخ جاسب شروع بتبلیغ نموده و مبالغه کزافی هم بول دو اختیار او گذاردند تا هر چه میخواهد انجام دهد و همان کسی که پول پرداخت مهمانخانه خود را نداشت، شنیده شد که در روزهای اول تفنگهای برنو را بقیمت کزافی خریده میان عشایر خوزستان بغش میکنند؛ در همین گیرودار بود که رئیس الوزراء تغییر کرد و سهیلی نخست وزیر شد. آقای دیوان بیگی میگوید «من دیدم اگر بخوام این جریان را بمرکز اطلاع دهم چنه روزی بطول خواهد انجامید و تازه ممکن است دستور مسقیمی برای قلع و قمع این مرکز فساد نرسد، این بود که خودم مشغول اقدامات شدم و بوسیله تلگراف سر تیب ضرابی را که در آن هنگام در خرم آباد بود احضار کرده و از او تقاضای کمک نمودم؛ زیرا در این هنگام در اهواز بیش از ده دوازده نفر سرباز وجود نداشت و با این عده نمیشد بلانه زنبوری که انگلیس ها درست کرده بودند، حمله برد و پس اینکه ایشانرا با اصرار زیاد راضی ساختم که بمن طیاره و بیوه دهند، فرماندار را خواسته دستور دادم فردا صبح زود جلو کامیون های انگلیس ها را گرفته به فرمانداری بیاورند و اگر گفتند برای چه اینکار را میکنی هیچ جواب نگویید فردا صبح فرا رسید و فرماندار بدستور استاندار جلوی کامیون متفقین را گرفته به فرمانداری آورد، هنوز بیش چند لحظه از این جریان میگذشت که انگلیسها به دست و پا افتاده کنسول انگلیس در اهواز با استاندار تلفن کرد و علت این امر را جوابا گشت.

آقای دیوان بیگی در جواب او گفته ما بوسیله کامیون های شما قوا برای دفع ابوالقاسم خان بختیاری فرستاهیم و حالاً که در نزدیک شهر کانون فساد ترتیب داده شده و میخواهند شهر اهواز را گرفته حکومت خود مختاری اعلام کنند بر ماست که نیروی خود را از ایذه، بقلعه فخر بیاوریم و برای اینکار کامیون لازم داریم

کربان

ناچار شده ایم که بقوه زور متوسل شویم. کنسول انگلیس از این حرف استانه دار تعجب کرده گفت «آخر اگر شما چنین کنید، نیروی ابوالقاسم خان بر منابع نفت خوز و مؤسسات آن دست یافته همه را کن فیکون میکنند» آقای استاندار در جواب او گفتند بالاخره این تصمیم ماست، هماغار کار میخواهید انجام بدهید.

و از همانروز شروع با آوردن نیرو از ایذه باهواز شد. عصر آنروز کنسول انگلیس مضطربانه نزد استاندار آمده بر سر این موضوع با او جر و بحث زیساد کرد. استاندار هم که اصرار آن ها را دیده بود گفت «شما بگوئید به بینم که طرفدار شیخ جاسب هستید یا نه» کنسول گفت «ما اصلاً از او اطلاعی نداریم فقط شنیده ایم که میکویند شیخ آمده ارت پدر خود را مطالبه میکند. ما با او هیچ سرو سری نداریم» پس از این دادن این جواب قدری سکوت کرده پرسید:

«آقای استاندار شما اگر ما باشیخ جاسب کاری نداشته باشیم با او چه میکنید» استاندار هم در جواب آنها گفت «این دیگر مربوط بمن است و شما حق این سؤال را از من ندارید»

آنروز گذشت، آقای دیوان بیگی برای کسب خبر افسری از ژاندارمری را با جیب بقلعه فخر روانه ساخت تا از کم و کیف مسأله اطلاع حاصل کند. ولی قوای شیخ جاسب بافسر مزبور اجازه نزدیک شدن را نداده او را بیاد تیر گرفته و بناچار افسر باهواز برگشت، فردای آنروز استاندار مقهاری اعلامیه چاپ کرده بوسیله طیاره بر فراز قلعه ریخت. عشایر که طیاره را دیده بودند، شروع بشلیک کردند ولی هواپیما اوج گرفته بدون اینکه آسیبی بیند باهواز برگشت.

در همین اثناء روزی کنسول انگلیس با استاندار تلفن کرد که اگر شما مایل باشید ما وسط افتاده رفع این غائله را میکنیم و شیخ جاسب را نزد شما آورده، طریقی برای برطرف شدن این تشنجات پیدا می کنیم.

استاندار هم شیخ جاسب را امان داده این پیشنهاد کنسول را پذیرفت. در همین موقع بود که خبر آوردند شیخ جاسب می خواهد شبانه کودتا کند و حکومت خود را هم ترتیب داده است و سرهنگ البرز رئیس نظمی اهواز هم با او در این کار همدستان است.

فردای آن روز کنسول انگلیس و شیخ جاسب با اتومبیلی کنسول بهر عمارت استاندار آمدند، آقای استاندار به پیشخدمت خود دستور داده او را باطاق برده و کنسول را نزد وی آورد. وقتی که کنسول با استاندار مواجه شد، آقای دیوان بیگی باو گفتند شما در آن اطلاق بمانه من مبروم باطاق خودم با شیخ جاسب صحبت میکنم. اول کنسول باین امر رضا نمود، بالاخره راضی شد، آقای استاندار باطاق کار خود رفته شیخ را احضار کرد. آقای دیوان بیگی میکویند همینه که چشم بعیا و همماه و چیزی از کمال شیخ افتاد؛ بالحنی تحکم آمیز باو گفتم این بازیها چیست مگر تو ایرانی نیستی، این از کال را بردار، میکویم بردار بقیه در صفحه ۲۷

سران حقیقی انقلاب مصر چه کسانی هستند؟

مصر بالاخره از پس برده گمنامی بدر خواهد آمد بدینقراری که ژنرال نجیب نطق مهمی ایراد خواهد کرد و طی آن رسماً کمیته فسران را که از این پس زمام امور مصر ابدست خواهد داشت به ملت مصر معرفی خواهد کرد.

بهین طریق نکته ای که اکثر روزنامه های دنیا کشف کرده بودند رسماً تأیید خواهد گردید. بدینقراری که اگر چه امروز رژیم دیکتاتوری نظامی شهیدی در مصر حکمفرما گردیده است با اینهمه دیکتاتور حقیقی نجیب پاشا نیست، بلکه وی نماینده یکجسته بسیار سری و نیرومندی است که او را سرکار آورده اند و از شش ماه پیش موبو تصمیم های آنها را اجرا میکند. اینک بتدریج نام اعضای این کمیته اشاء میگردد، لکن عده و اختیارات آنان رسماً تأیید نگردیده است. از چندی پیش نام عده ای از افسران بر سر زبانها بود مخصوصاً از سرهنگ دوم بنام جمال عبدالناصر صحبت میکردند که قدرتش از هر حیت بر نجیب می چربد. عده ای می گفتند شماره اعضای کمیته سری ۹ تن و برخی تأیید میکردند این عده ۱۲ تن میباشد، اما در هر صورت در وجود این کمیته هیچ شکی نیست.

در ظرف شش ماه این کمیته شاه را خلع نموده، اصلاحات کشاورزی را اعلام داشته، کلیه اختیارات را در دست خویش متمرکز ساخته، کلیه رهبران سیاسی مخالف و تحت توقیف در آورده و اخیراً همه احزاب را هم منحل کرده است.

این کمیته اصرار داشت که کاملاً مغفی بماند لکن در هفته گذشته تصمیم گرفت که فعالیت خود را افشاء کند. بنا بر این تا چند روز دیگر ژنرال نجیب نطقی ایراد خواهد نمود و فعالیت جمعی افسران اذجان گذشته را که بکلی مقدرات کشوری را تأثیر دادند، افشاء خواهد نمود.

اکنون مسلم گردیده است که اعضای این کمیته بغیر از نجیب ۱۳ تن میباشد و بزودی دولت مصر اعلام خواهد کرد در مقابل این کمیته ۱۳ نفری مسئول است، چنانچه در کشور های مشروطه حکومتها در مقابل پارلمانها مسئولیت دارند. بنا بر این در مصر بجای پارلمان یک کمیته دیکتاتوروی شبیه به کنسولای دوره انقلاب فرانسه بنام «کمیته عالی انقلاب» نقش هیئت مقننه را بازی خواهد کرد.

ژنرال نجیب در عین حال که رئیس کمیته خواهد بود ریاست دولت را نیز به عهده خواهد داشت یا هیات دیگر نیروی مقننه و مجریه در دستهای او متمرکز خواهد گردید و دو عین حال رابط بین دو نیرو خواهد بود.

فردا که رسماً عکس این ۱۳ تن مرد ناشناس که پارلمان مصر بشمار خواهند رفت، در کنار ژنرال نجیب چاپ و منتشر خواهد شد،

خواهد رفت. آنها خوب میدانند مشکلات اقتصادی بزرگی در پیش دارند و حزب وفد و احزاب سیاسی و آزادیخواهان و افراطیون مسلمان و پاشا های نروتمند کاملاً با آنها مخالف میباشدند و از رژیم پیش جز مسئله برنج سوختن و سودان و یک خزانه تهی و یک دستگاه اداری فاسد چیزی دیگر بارت برده اند.

اما این افسران امیدوارند که بکمک ارتش و مساعدت انگلیس و آمریکا بار خود را سالم بمقصد برسانند. ولی باید دید آیا اشکالات بزرگ اقتصادی و مخصوصاً احتمال وقوع اختلافات بزرگ بین آنها و تحولات اوضاع بین المللی به آنها اجازه خواهد داد در راه برخطری که پیش گرفته اند، پیروز گردند؟

حاصل کند بار دیگر موجبات بالا کشت انورالسادات را به ارتش فراهم ساخت. سادات هم گراشهایی را که کمیته افسرانی از بدوی دیکته میکردند به راشد تحویل میداد. سرگرد عبدالکریم آمر رئیس دفتر نجیب جوان بلند قد و باریک اندامی است و هنگام مذاکرات محرمانه، دو منزل او تشکیل جلسه میدادند.

تنها افسری که از این ۱۳ تن قبل از کودتای معروف بود، سرگرد صالح سالم است که او هم تنها بمناسبت استعفاء عجیبش دو رقص شهرت داشت. تمام مصریان عکس او را در حالیکه تقریباً تخت با بومیان مشغول رقص سودانی است بیاده آرند. وی بیش از ۳۲ سال ندارد و معمولاً عینک سیاه بچشم میزند.

این افسران جوان بودند که سراغ نجیب رفتند و از او خواستند که رهبری

همه مصریان غرق در جهت خواهند گردید چنانچه خود من که بطور استثناء در روز های اول انقلاب اجازه یافتم در دفتر محرمانه ژنرال نجیب وی را با اتفاق این ۱۳ تن ملاقات نمایم، سخت دوچار تعجب شدم. سن هر ۱۳ تن از چهل سال کمتر است.

مسئول ترین آنها نایب سرهنگ عبدالمنعم امین است که افسری جوان و خوش قیافه و شیک پوش است و جوانترین آنها سرگرد خالد محی الدین است که بیش از ۳۲ سال ندارد و رهبر اصلی آنان یعنی مغز انقلاب سرهنگ دوم جمال عبدالناصر است که درست ۳۵ سال دارد و همه آنها هم دوره با دوست صمیمی بوده اند.

در آغاز این عده که مبادت بکودتا کرده اند ۹ تن بوده اند که بعداً نجیب با آنها پیوسته است.

بانی اصلی انقلاب چنانچه گفته سرهنگ



در این عکس عده ای از اعضای کمیته ۱۳ نفری سری انقلاب مصر مشاهده میشوند. در دست راست نجیب پاشا، سرهنگ دوم عبدالناصر بانی انقلاب مصر نشسته است و در عقب او از چپ پر است همدستانش بقراری مشاهده میشوند: انورالسادات - عبداللطیف بغدادی - کمال الدین - حسین - عبدالحکیم آمر

کمیته را به عهده گیرد و مقدمات کودتا را فراهم سازد.

اینها با چه خطراتی مواجه هستند؟

اینها هستند مشتی از جوانان که امروز مقدرات مصر را بدست گرفته اند. مخالفین آنها مخصوصاً اعضای حزب وفد عقیده دارند این چند جوان بی تجربه با آنکه دارای ایده آلی می باشند، بر اثر بی اطلاعی اقتصادی و نداشتن نقشه، کاری از پیش نخواهند برد و دیر یا زود با خطرات بزرگی مواجه خواهند گردید.

خود این جوانان نیز از خطراتی که آنها را تهدید می کند کاملاً آگاه میباشدند و خوب میدانند هر گاه نتوانند پیروزی

دوم جمال عبدالناصر است. مانند نجیب او نیز در برخورد اول کسانی را که انتظار دارند در مقابل خود یک دیکتاتور با مشت آهنین مشاهده نمایند مأیوس میکنند، وی مردی بسیار ملایم و مؤدب بنظر میرسد. نخستین کسی که به او پیوست، سرهنگ دوم انورالسادات بود که اساساً سودانی است و از ۱۲ تن دیگر سیاه تر است. سرهنگ انورالسادات که هنگام جنگ بمناسبت احساسات ضد انگلیسی خود از ارتش اخراج گردید، از طرف هوستانش مأمور رسیدگی با اوضاع دربار گردید و او دکتر یوسف راشد پزشک فاروق را اغفال نموده و از عقیده شاه درباره افسران اطلاع حاصل میکرد. راشد بامید اینکه بتواند بکمک انورالسادات از اوضاع ارتش آگاهی

نکته ها

هزار نکته باریکتر زمو

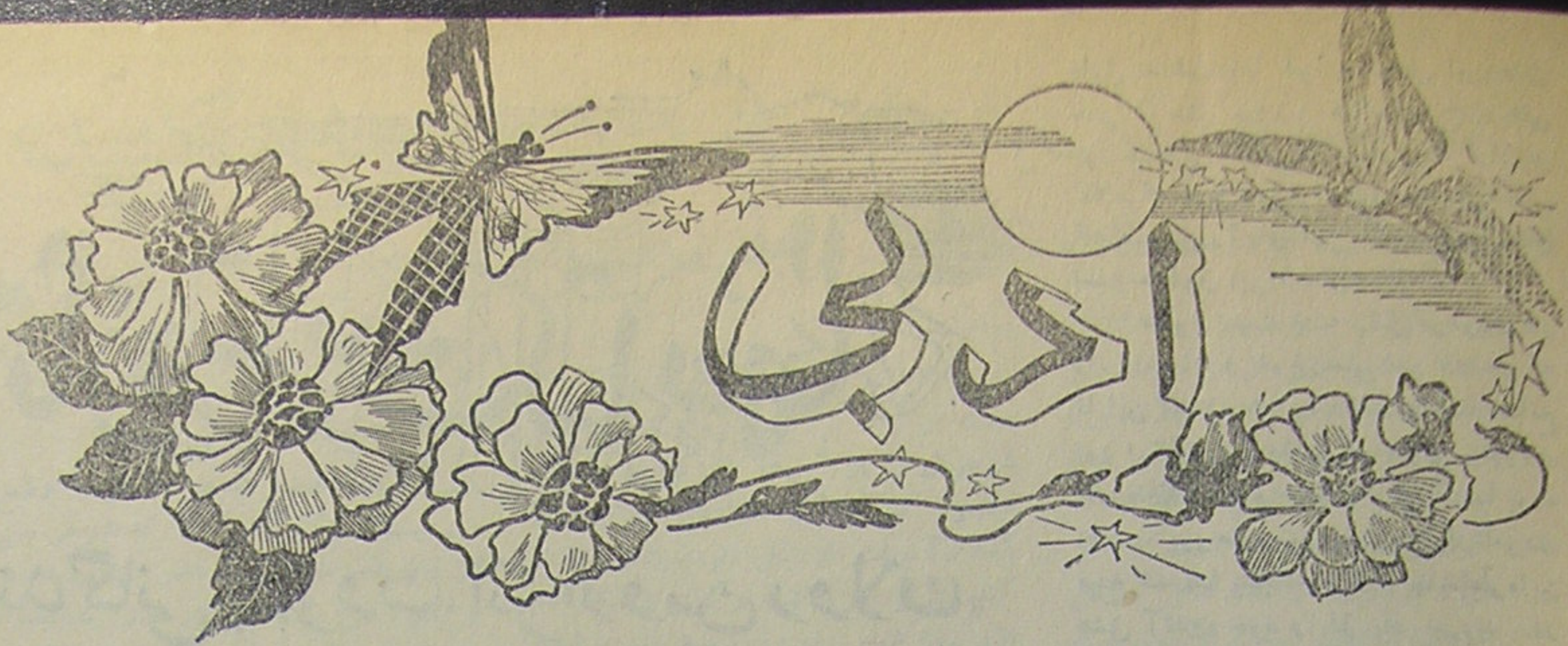
اینجاست

در عصر عبیدزاکانی و خواجه حافظ شیرازی فقیه و شیخ خانقاهی کرمان یعنی «خواجه عمادالدین» گریه خود را چنان تعلیم کرده بود که چون نماز میگذاشت گریه نیز بمقامت او در رکوع و سجود میرفت و شاه شجاع این معنی را حمل بر کرامت عماد فقیه کرده بیش از پیش در راه اخلاص بشیخ میکوشید. البته این حرکات ریاکارانه فقیه عصر و ساده لوحی پادشاه زمان امری نبود که نظر تیزبین رندانی مثل «عبید زاکانی» و «خواجه حافظ» را جلب نکند و ایشان را در مشاهده آن واقعه خاموش بگذارد، حافظ عقده دل خود را بسرودن غزلی میکشاید و در آنجا میگوید:

ای کبک خوشه خرام کجا بروی بایست غره مشو که گریه عابد نماز کرد و عبید زاکانی از دیدن و شنیدن این احوال بجان آمده قصه لطیف موش و گریه را برشته نظم می آورد.

از تاریخ مفصل ایران تألیف آقای «عباس اقبال»

یک روز باصرار و با سرو صدای بسیار بنام «حفظ امنیت» بین عشا بر اسلحه پخش کردند و امروز با کشت و کشتار بنام «حفظ امنیت» همان اسلحه را جمع می کنند. فیلسوف در بیان این معنی فرماید که مرحوم ملا نصرالدین تخم مرغ میبردیدانه ای سه هاشمی می بخت ورنه میکرد و میفرود خه دانه ای یک شاهی و چون از او بقیه در صفحه ۲۶



از: ایرج دهقان

انتظار

(از ترانه های بیلی تیس)

شب طی شد و انتظار آن ماه ،
اندیشه خواب از سرم برد
شمعی که چراغ محظوم بود ،
کم کم زدم سحرهای مرد !

پیداست ، دگر نخواهد آمد
زیرا ، شب هم ، بسر رسیده است
دائم بکنجا و دربر کیست
گویی بدلم خبر رسیده است !

صدبار خلاف وعده کرده است
این بار هم از همان قرار است
با اینهمه ، این دل پراز درد ،
بر وعده او امیدوار است !

چشم بدر است و دل پریشان
خواهم که به بینش دگر بار
هر چند که باشدش سرو روی ،
آشفته ز دستبرد اغیار !

تا در برخم شاید ، از شوق ،
گویم همه راز دل ، بردوست
لیکن چه ؟ خدای من ! چه بینم ؟
ایدل ! چه نشسته ای ؟ بین :
اوست !...

تهران - دی ماه ۱۳۲۹

ترجمه : شجاع الدین شفا

سودای عشق

جوانی مسلمان در دهکده خود
آسوده میزیست . اندامی موزون و چهره ای
زیبا داشت و نامش ارسلان بود . از
خردسالی به ریز کار و بازسا بود . یک
روز فرشته ای از آسمان بنزد او آمد ،
بدو گفت : اخلاص تو شایسته پادشاه بزرگی
است . من آمده ام تا بتو مژده دهم که
بزودی امام شهر خواهی شد و بر همه
مؤمنین سروری خواهی یافت ، بشرط آنکه
با من پیمان بندی که همه عمر با زنان
سر و کاری نداشته باشی و جز از دور
به ایشان منگری .

جوان ، غافلانه این پیمان را کردن

نهاد و آنقدر سرمست مقام بلند شد که به بی احتیاطی خود کوجه نگرد . روز کاری
گذشت و او آنقدر محترم و بزرگ شد که در خیالش ننگجیده بود .

دارائی بیت المال نیز که در دست او بود از حد تصورش فزون بود ، هر چند
سرپرست بیت المال عادت داشت که بیش از دادن سهم امام ، نیمی از آنرا در جیب
خود ریزد .

اما همینکه سالی بگذشت ، ارسلان بی برد که این همه افتخار و آسایش
بی اندکی عشق بکار نیاید . هر روز صبح ، با شوری فراوان و دلی پر هوس ،
از پیمان خود یاد میکرد و در دل میگفت که درین سودا مغبون شده است . آخریک
روز امینه زیبا را دید که چشمانی دلغریب و عارضی گلگون داشت . دل در بند مهر
اوست و گفت : « خدا حافظ ای زندگانی با شکوه و جلال ! خدا حافظ ای بندی
پر احترام ! من به هکده خود باز میگردم ، زیرا دیگر از مال دنیا بجز امینه زیبا
چیزی نمیخواهم » .

فرشته باو دیگر بنزد او آمد و از مست طبعی ملامتش کرد . اما عاشق
وارسته بدو گفت : « نظری بمشوقه من بیفکن تا ببینی که چطور مرا در سودای
خود مغبون کرده بودی . سود خود را ازین سودا بر که و مرا بعال خود گذار ، زیرا
من هر چه را بجز امینه هست بتو میبخشم . حتی به بهشت هم بی امینه امیروم » .

گاه در شرق ، تراشنده یک نابغه بود

آنکه خود دشمن هر نابغه و نادره شد
هست ایران زائر ، مهر جانتاب ولی
انگلستان بشل همچو یکی شبیره شد

بی گمان جلوه خور ، شبیره نتواند دید

لاجرم خصم وی از منقصت باصره شد
زنده پادا بجهان کشور ایران عزیز
کاین کهن قدرت و این صیطره و امقبره شد

تاخت بر قلب عو ملت ایران و بچنگ
این ال میمنه ، آسوده دل از میسره شد

بسته شد خانه منفور سفارت که درو

گوش بر زنگ فجاجیع ، صور منکره شد
آری از بنکه کاوس چو بیرون شد دیو
هد هد خوش خبر آواز ده از کنگره شد

تا که زد قوطه بدریای ادب ، فکر (ادیب)
حاصل از کوشش او این در باره شد

سرود رهائی

زبده اشعار « آقای ادیب برومند » که برخی از آثار ایشان
قبلا در « کایان » از نظر خوانندگان عزیز گذشته است ، اخیراً در
کتاب زیبائی بنام « سرودرهائی » جمع آوری شده و در معرض استفاده
عموم قرار گرفته است .

ادیب برومند شاعری حساس و خوش طبع است که احساسات
ملی و شور وطن پرستی را با زبردستی فراوان در قالب اشعاری
استوار میریزد .

« ادیب » در نهضت ملی ایران در باده حوادث مهم ، اشعار
شور انگیزی سروده است و اینک در اینجا اشعاری را که بمناسبت قطع
رابطه بین ایران و انگلیس سروده اند از نظر شما میگذاریم :

قطع شد رابطه با دشمن و کاری سره شد

گار ، با دشمن بی شرم و حیا یکسره شد
قطع شد رابطه با آنکه به نیرنگ و ریا
در همه روی زمین . دامگه سیطره شد

قطع شد رابطه با مشعله افروز ، فتن

که ز بیداد وی آفاق پر از نائره شد
آنکه با خلق بهر مرحله بگرفت تماس
داستانش بمثل قصه کرک و پره شد

آنکه با حیل گری پای بهر خانه نهاد

غاصب حجره و ایوان و در و پنجره شد
وصل ، بادوست خوش آمد که عدو را پیوند
خارج از منطق و از قاعده و پیکره شد

نیم قرن از اثر رابطه با خصم دو روی

گار ما مضحکه و کشور ما مستخره شد
نیم قرن از قبل خصم سیه باطن دون
سهم ما فقر و وبال از حیل ظاهره شد
بس جنایات که سر زد زغا پیشه حریف
تا بما همدم و همبازی و همدانره شد

خنجر کینه بر آورده و ز جورش ما را

خسته از ناله و فریاد و فغان خنجره شد
کرد آنگونه جنایات که در خاطر ما
یاد آنجمله دل از آزار ترین خاطره شد

غائب از دیده بوضعی که خدا داند و وی

موجد و موجب اوضاع بد حاضره شد
گاه با روی خوش و گاه بسیمای غضب
چیره بر خلق ضعیف و ملل قادره شد
گاه در عشو کری همچو یکی فاجره بود
گاه در خنده کری همچو یکی ساحره شد

گاه مشاطه شد و روی فضیحت آراست

رایت گنجبری گاه (بهوزستان) زه
و زره کیسه بری گاه سوی (قاهره) شد
باعت فاجعه در (دهلی و لاهور) و (هرات)
مایه حادثه ده (بصره) و در (سامره) شد

« تا بتوانیم نیکی کنیم، آزادی را »
 « از هر چیز گرامی تر بدادیم و بغا طراورنگ »
 « پادشاهی هم هرگز به حقیقت خیانت نکنیم »
 « بتهوون »

کوتاه و درشت بود. سر و گردنی قوی و استخوان بندی نیرومندی داشت. پیشانی محکم و برجسته موهائی بسیار در اطراف سر و صورتش وز کرده بود. نیروی فوق العاده که در چشمانش شعله میزد هر کس را که میدید مجذوب میساخت. چشمان ریز و کود افتاده اش بناگاه با برقی از مهربانی خشم می درخشیدند و با حالتی حزن آلود بسوی آسمان مینگریستند. تبسم تشنگی داشت. اما خنده اش نا مطبوع، شدید و کوتاه و خنده مردی بود که بشادی انس نداشت. خالت معمولیش حزن آلود بود، اندوهی بی پایان و بی درمان داشت. در موقع حملات ناگهانی الهامات موسیقی که بناگاه او را می گرفت، حالت صورتش تغییر میکرد.

« لودویگ وان بتهوون »

در ۱۶ دسامبر ۱۷۷۰ در « بن » در یک اطاق محقر زیر شیروانی متولد شد. دوران کودکی او شدید و سخت گذشت. از نوازش ها و مهر خانوادگی بکلی محروم ماند. پدر میخواست او را میخواست که از استعداد موسیقی او استفاده مادی ببرد و او را بعنوان یک کودک خوش استعداد و زود رس بنمایش بگذارد. مادرش خدمتکاری میکرد.

جوانی او همیشه با اضطرابات مادی و غم دائمی تهیه نان روزانه میکشید. در هفده سالگی مادرش را که بسیار دوست میداشت از دست داد. پس از مرگ مادر بتهوون ناچار سرپرست خانواده خود شد. همه این غمها در دل بتهوون اثرات عمیقی بجا گذاردند. نخستین بیست سال عمرش را در « بن » گذراند در آن چمنزارهای مغمور با سپیدارهای مه آلودشان، با بیشه ها و بیدهایشان، با درختهای میوه شان که ریشه های خود را از جریان خاموش رودخانه « راین » آب میدهند، دو آنجا که دهکده ها، کلیساها و حتی گورستانها بروی ساحل رود بزرگ خم شده اند، در آنجاست که رؤیا های دل پاک بتهوون تشکیل یافته و باین سرزمین است که دل و جان او همیشه وفادار باقی ماند.

در نوامبر ۱۸۹۲ بتهوون « بن » را ترک گفت و به وین رفت.

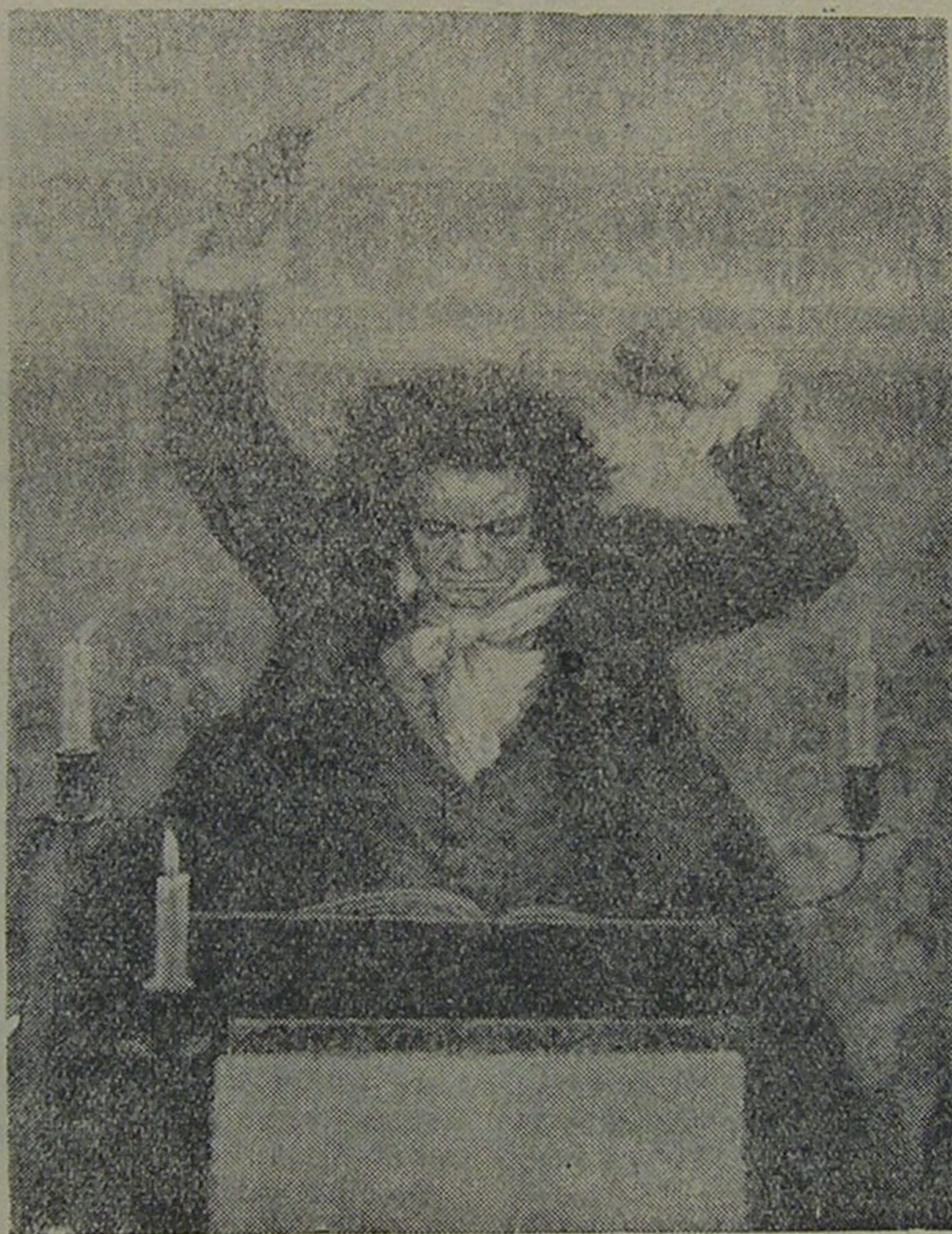
در فاصله سالهای ۱۸۹۶ و ۱۸۰۰ غم و اندوهی بسراغ او و در جان او راه یافت. گری دستبرد خود را آغاز کرد و روز بروز بیشتر میشد. گوشهایش شب و روز صدا میکرد، از همه میگریخت تا کسی از بیماری او آگاه نشود. اما گاهی بعد دیگر نتوانست خاموش بماند و دوباره این راز وحشتناک بیکی از دوستانش نوشت:

« دو سال است که هر ایام مقدور نیست با مردم حرف بزنم زیرا من کس هستم. در آثار برای اینکه صدای بلایکشان را بشنوم باید خیلی نزدیک به ارکستر بنشینم. »
 در روح بتهوون هفت و باکی نوق. آماده ای وجود داشت. عشق را بصورت تجاوز ناپذیری مقدس میداشت، برای این خلق شده بود که قربانی و باهمال عشق باشد.



زندگانی بتهوون، اثر « رومن رولان »

ترجمه: محمود تقضلی
 « چاپ دوم »



تابلو شماره ۲ از سری « زندگانی بتهوون » کار « کاتزاروف »

همیشه عشقی شدید و شورانگیز در سرداشت و همیشه ناکام و نامراد با درد های تلخ که در گمیش بودند روبرو میشد. در حقیقت سرچشمه الهام بسیاری از شاهکار های بتهوون را باید در همین تسلسل دوران های عشق ها و امیدها که جای خود را بنا کامیابا میسپردند، جستجو کرد.
 در ماه مه سال ۱۸۰۶ بتهوون با « ترزدور ونسویک » نامزد شدند. ترز از مدت ها پیش، از موقع نخستین سالهای اقامتش در وین با او دل بسته بود. خود « ترز » در این باره مینویسد:

آگهی بنویسندگان و ناشرین

« کابیان » هر هفته یکی از تازه ترین کتابهای روز را که برای خواننده گان خود سودمند تشخیص دهد، در این صفحه تحلیل میکند. یک جلد از آخرین انتشارات خود را در صورتیکه مفید باشد برای اظهار نظر میتوانیم بکتابخانه « کابیان » ارسال داریم.

طول نداشت، اما نفوذ چنانچه این عشق حتی تا سال ۱۸۱۰ هم در روح او باقی بود. سمفونی پنجم که همچون یک تراژدی کلاسیک همین مؤثر است و سمفونی هفتمی که همچون رؤیای الهی یک روز تابستان است، مخلوق این زمان هستند.

معلوم نیست چه دلیل مرموزی در راه ازدواج و خوشبختی این دو نفر که تا این اندازه هم را دوست داشتند مانع بود، شاید این مانع گم بولی بتهوون یا اختلاف وضع خانوادگی آنها بوده است. بهر صورت نگرانی و قرار نامزدی نسخ شد، اما هیچکدام از آنها خاطره این عشق آتشین خود را از یاد نبردند. در آخرین سال عمر بتهوون یکروز یکی از دوستانش سرزده بغانه اش رفت و دید که بتهوون عکس « ترز » را کربه کنان میبوسد.

بتهوون شیفته و مسحور قدرت خلاقه خویش بود. یکی از معاصرینش در باره او میگوید: « هیچ امپراطور و هیچ پادشاهی با اندازه و احساس قدرت نمیکند. » خود او گفته است که « من همچون بار کوس (خدای شراب) هستم که برای بشریت شراب مطبوعی میسازم، من هستم که یک سرمستی الهی بروح مردم میبخشم »
 سال ۱۸۱۴ دوران کمال شهرت بتهوون بود. کنکره وین او را همچون یک مایه افتخار اروپا تلقی کرد. در جشنهای پر شکوه این دوره او سهم بزرگی داشت. شاهزادگان برای او احترامات بسیار قائل میشدند.

در دنبال این لحظه افتخار دوران بدبختی هافراسید. خصوصیات و روحیات وین بعد از کنکره تغییر یافت. جامعه وین از این پس سیاست بیش از موسیقی توجه داشت. مقرری بتهوون قطع شده و از میان رفت، دوستان و حامیانش پراکنده و نابود شدند، بطوریکه پسال ۱۸۱۶ در یکی از یادداشت های مینویسد « من هیچ دوست و معاصری ندارم و در دنیا تنها هستم »

بیماری او بکمال رسیده بود و جز بوسیله نوشیدن رابطه ای با دیگران نداشت.

« شب روز بکشید بعد از صرف شام در ماهتاب، بتهوون بشت بیانو نشست. و آهسته آهسته با عظمتی مرموز آوازی را از آثار « سیاستین باخ » نواخت... من که موزیک و نگاه او در جهان نفوذ میکرد، زندگی را در منتهای کمال و زیباییش احساس میکردم. در ماه مه با هم نامزد شدیم... »
 سمفونی چهارم بتهوون که در این سال ساخته شده است، همچون گل زیبایی است که عطر روزهای پر آرمش زندگانی او را در خود نگاه داشته است. این آسایش عمیق برای بتهوون زیاد کنی...

بتهوون با اضطراب با اطراف مینگریست و میخواست از حالات چهره های مختلف بفهمد که مانع کار در کجاست، ناگهان با لحنی آمرانه مرا صدا کرد. دفتر یادداشتش را جلو آورد که موضوع را برایش بنویسم. نوشتم: « تنها دارم بقیه در صفحه ۶۴ »

اگر شوهرتان بشما خیانت کرد، چه میکنید؟

از تجربیات و تحقیقات مخبر يك مرجع مخصوص مشکلات زناشویی ...



من در خلال سالیان دراز مخبری مراجع حل مشکلات زناشویی، بدست آورده‌ام.

خیانت با بی میلی!

غرابت وضع شوهر، کمتر از وضع زن نیست. اگر فکر کنید که شوهر پس از فاش شدن خیانتش، حاضر نمیشود بدست و پای زلت بیفتد و ازو عذر بخواند، اشتباه کرده‌اید. زیرا شوهر بی‌درنگ در طلب بخشایش برمیآید، چه ضمیرش سرعت بیچار میشود و چه بسا که وجدان او قبل از افصح امر، بخود آمده است.

بیشتر حوادث خیانت هوهران نسبت بزنان ناشی از میل هدییه مرد بفرار از محیط نامساعد خانه و عدم هم آهنگی با زن است و ناشی از دوری و برهبر از مناقشه و گفتگوهای تلخ با زنان و برای رهایی از شکایات و ناله‌ها و کله‌ها و نق زدنهای اوست!

تمایلات جنسی، غالباً کمتر نقش عمده درین باره بازی میکنند. چون بسیار شوهران که صریحاً بمن گفته هر گونه رابطه جنسی با زنان دیگر، عاطفه آنانرا نسبت بزنان خودشان بیشتر کرده است! ولی مرد همینکه درین راه افتاد، به دشواری میتواند بدون رسوائی از آن خلاصی یابد و آنوقت است که یا با طلاق پیش میآید و یا پای صالح و استغفار و طلب بخشایش کردن و بدست و پای زن افتادن ازینرو در اینگونه مواقع، کار من همیشه روبرو ساختن زن و شوهر بوده است!

نقش روابط جنسی

یکی از اشتباهات عمومی زنان و شوهران، خطا در تمهید مقدمه برای روابط جنسی در عالم زناشویی و عجز از تنظیم آنست! این مسئله غالباً دور از ذهن دختر قبل از زناشویی است. چه بسیار دختران که شوهر کردند و درین باره هیچ نمیدانستند!

بوشیده نماند. او را بیک کافه آرام بردم. رفته رفته دست از گریه برداشته بود و خطاهای شوهرش را از آغاز زندگیشان یکایک می‌شمرد تا آنکه «ماه عمل» بیادش آمد و آنوقت باردیگر نتوانست خودداری کند و از نو بگریه افتاد و گفت: «نمیخواهم ازو جدا شوم. او را دوست دارم. شاید اشتباهات من او را باین کارها کشانیده، دلم میخواست بدانم آیا آنزن را از ته دل دوست میدارد و اصلاً برای چه چیزش باو هلاقمند شده است!»

... این عین روحیه زنانی است که پرونده مشکلات زناشوییشان دفتر ما را پر کرده است.

چگونگی بازگشت عشق

انسان در مقابل این تناقض عجیب، نخست حیرت میکند. زیرا چگونه ممکنست زنی پس از آنکه خیانت شوهرش را نسبت بخود دیده، باز هم میل کند که نزد او باز گردد؟! همین زن، چهارماه تمام از رفتار خشک و زنده شوهرش دل خونی داشت و سراپا حرص و کینه نسبت باو بود. آنوقت چگونه پس از دیدن صحنه خیانت او، باز میل میکرد که نزد او باز گردد؟! میتوان گفت که بیشتر زنان اینطورند و رازش اینست که خاطر زن پس از کشف خیانت شوهرشان، آرام نمیگیرد و دیگر از آن تردید و دودلی و وسوسه و اضطراب بیرون نمیآید و لحظه یقین فرامیرسد و از حیرت خلاص میشوند و برحله‌ای میرسند که میتوانند تصمیم قطعی بگیرند: یا از شوهرشان جدا شوند و یا آنکه از سر تقصیرش درگذرند و جفای او را نادیده گیرند!

اینطور بنظر می‌رسد که یقین کردن بخیانت شوهر، اثرش خفیف‌تر از رنج و مشقت شك و تردید و حیرت از کار شوهر است و یا دست کم، این تجربه ایست که

«هو کلاس» بتالیف نویسنده این مقاله، مخبر یکی از مراجع دوام دردهای زناشویی در «لوس آنجلس» است و ازینرو در قضایای مربوط باختلافات زناشویی، تجربیات گرانبها دارد و معتقد است که اگر زن و شوهر با صراحت تمام، مشکل خود را در میان نهند و با حسن نیت بخواهند آنرا از همان اول حل کنند، بنیان زناشوییها کمتر و از کون میشود. اینک او یکی از تجربیات خود را درین باره برای شما شرح میدهد. علی‌اکبر کسمانی

استغاثه يك زن

صهای او در گوشی تلفن، چنان تند و وحشت زده بود که نزدیک بود برده گوشم را بدود. او میگفت:

— همین حالا از «بار» بیرون آمدند و من تمقیشان کردم تا اینکه وارد يك مهمانخانه شدم. زود خودتان را برسانید تا گریبان آندو را سر بزنگاه بگیریم!

— بسیار خوب. آرام باشی تا من برسم ...
توسط تلفن، او را بکافه ای که نزدیک آن مهمانخانه بود، راهنمایی کردم زیرا تجربه داشتم که تمام زنانیکه در اغ می‌باید شوهرشان را چوب میزنند، همینطور مضطرب و مشوش و ناراحت اند و این خانم قبلاً بمن گفته بود که شوهرش باو وفادار نیست و ازینرو تصمیم داشته است که مچ او را هنگام خیانت بگیرد و رسوائی سازد. اتفاقاً آنروز این فرصت را برای گرفتن انتقام بدست آورده بود.

علاقه با وجود خیانت!

وقتی در کافه بان زن رسیدم، اتومبیل شوهرش را که رو بروی در هتل گذاشته بود، بمن نشان داد. ما با حکم قبلی پلیس که در اینگونه موارد بدست مخبرین مخصوص خیانت‌های زناشویی میدهد، توانستیم سر زده بر آنها وارد شویم و البته شوهر خانم را با يك زن دیگر، در حالتی دیدیم که محتاج شرح و تفصیل نیست!

در آن موقع، بخانم نگرستم تا تأثیر آن منظره را در روحیه او تماشا کنم، ولی چقدر تعجب کردم که دیدم او هرگز بشوهرش نگاه نمیکنند، بلکه دو چشم دیگر نیز قرض کرده سراپای زنی را که کنار شوهرش در بستر دراز کشیده بود، و رانداز میکنند و پس از آنکه خوب حس کنجکاو زنانه اش را با آن تماها و دقت ارضاء کرد، پشت بآن صحنه نمود و دست مرا گرفته از اطاق خارج شد و در حالیکه حرص میخورد و پنش کلوش را گرفته بود، پشت سر هم میگفت: «دیگر نمیخواهم رنگش را هم ببینم. دیگر بک لحظه با او زندگی نمی‌کنم!»

اما گریه بنش آلود و خشمناک و تآثر آمیز خانم، معانی دیگری داشت که از من

و حق هم داشتند ولی شوهرمان هم آنقدر دانا و وارد باین مسائل نبوده است که ذهن زناش را آماده کند، بطوریکه احتیاجات جنسی و طبیعی زناشویی با آمال و احلام دختران در باره ازدواج، تناقض تلخ و پاس آور پیدا نکنند.

باید بین خواب و خیالهای دختران که همیشه از احتیاجات بهنی دور میشود با غریزه طبیعی که در جهان زناشویی باید اشباع و ارضاء شود، توافق و تناسب داد. در غیر این صورت، نتیجه این میشود که دختر پس از شوهر کردن، احساساتش جریحه دار میگردد و بعدها زن و شوهر نمیتوانند روابط جنسی خود را بنحوید و خواه تنظیم کنند.

لزوم صراحت لهجه

جوانی میگفت زنت يك هفته است بغانه پدرش رفته و حاضر نیست پیش او باشد. آدرس خانه پدر او را گرفتم و از دور مواظب زنتی شدم. دیدم با دوستانش غالباً بگردش و تفریح میروند ولی با وجود این، همواره غصه‌دار است.

هر طور بود، خودم را باو معرفی کردم و گویدم که علت دوریش را از شوهر درک کنم. اول خود داری میکرد ولی وقتی بوظیفه اجتماعی و روانشناسی من می‌برد، بی اختیار گریه‌اش گرفته و شروع بشکایاتی کرد که ناشی از حرمان جنسی او بود و این نکته را نمیتوانست بشوهرش بفهماند و من این نکته را بشوهرش گوشزد کردم و امروز این زن و شوهر در نهایت سعادت زندگي میکنند.

بنابراین، باید زن، ناراحتیهای خود را آشکارا بشوهرش بگوید تا بکمك يك ديگر بتوانند از وجود همدیگر متمتع شوند و هیچ نکته ناگفته میانشان باقی نماند زیرا زن و شوهر از هر کس بهم‌آردی کمتر و باهم همیشه حسن تفاهم در میانشان برقرار باشد.

بمناسبت طرح لایحه تحریر
نوشابه‌آدر مجلس شورای ملی

تفصیله
باستان (قلم)

مشروب.؟!!

مشروب هم رنگ آب (جوب) و هم وزن (مطلوب) واژه ایست عربی که بضرط دگنگ در لسان فرس جاگیر شده است! مشروب عبارت از ماده ایست مایع و تند و سوزان که گویند دارای الکحل بمعنی آلکل میباشد این دارو که دارای مزه شیرین و طعم نمکینی نیست مردمان شیرین و با مزه‌ترین موادش خوانند و در راه آن خود و دودمان خود را بسوزانند.

مشروب که جمع شربت‌ها و در اصطلاح روحانیون آنرا (شراب) خوانند بالوان سفید و زرد و قرمز و حتی سبز نیز موجود است و همچنان در هر کشوری دارای اسامی مخصوص و درجات نامحدود است. ولی رویه‌رفته بهر اسم و عنوانی باشد جز زبان و خسران جسمی و مالی ندهد. همچنانکه گاهی مسبب نشاط و خوش بقیه در صفحه ۲۶

چگونه فاروق در خیابان

بستنی میخورد؟

بالاخره اردای آن روز به کابری رسیدیم و در یکی از میهمانخانه های متوسط سکونت گزیدیم. نخستین روزهای اقامت ما در کابری سخت گذشت زیرا بهمناسبت ازدهام روزنامه نگاران ناگزیر بودیم تمام روز برده پنجره ها را با تین بکشم و بچه ها از این رضع سخت ناراحت بودند. فاروق بیش از دو پیراهن همراه داشت و پیترو ناظرش ناگزیر بود هر روز یکی از این پیراهن ها با سرعت بشوید و آنرا در آفتاب شفاف کابری خشک کنید تا چند روز که فاروق موفق به تهیه پیراهن های جدید شد این وضع ادامه یافت.

با آنکه روزهای اول فاروق تا اندازه ای نشاط خود را حفظ نموده بود، با اینهمه در پایان هفته آثار تأثر و کسالت در چهره اش هویدا بود و چون من اندکی اظهار نگرانی میکردم میگفت: «باک نداشته باش، این واکنش ایام گذشته است»

چگونه در خیابان بستنی میخورد؟

بیاد دارم شبی که با فاروق به رستوران «کر به سفید» کابری رفته بودیم، هنگام بازگشت در حالیکه پیاده بطرف اتوموبیل میرفتیم میل کردیم بستنی قیفی بخوریم. فاروق برای همه که جمعاً شش نفر بودند بستنی خرید و بستنی خودش را در کف دستش پنهان کرد تا به نقطه کاملاً خلوتی رسیدیم. زیرا فاروق بیم آن داشت کسی عکس او را بردارد و چون مطمئن شد هیچکس در پیرامون او نیست باولع خاصی شروع به خوردن بستنی کرد. در حالیکه میگفت: «این روزها باید مراقب خود باشم و احتیاط را از دست ندهم.» در کابری عده ای از اشراف ایتالیایی ما را بخانه خود دعوت کردند لکن ما تصمیم گرفته بودیم حتی المقدور، از آموش با دیگران احتراز جوئیم.

در این اثنا بود که پزشکان تجویز کردند من برای یک عمل جراحی فوری به سویس بروم و مخالفین فاروق از مسافرت من به سویس استفاده نموده و در همه جا شایع نمودند که من قصد طلاق گرفتن از فاروق را دارم، ولی من با سرعت هرچه تمامتر خود را از سویس به کابری رسانیدم تا به این شایعات خاتمه بخشم. ما در (کابری) یک طبقه کامل از یک میهمانخانه معمولی را اجاره کرده بودیم و همان نیت سایر مسافرتین را می برداختیم ما از هر حیث بیک طبقه میهمانخانه احتیاج داشتیم، زیرا با همراهان خود عده مابه ۲۶ تن بالغ میکردید. هر روز صدها جهانگرد به امید دیدن ما به میهمانخانه می آمدند ولی موفق نمیشدند.

فاروق روزی بن چنین گفت: «بهتر است بعوض میهمانخانه در خانه ای سکونت کنیم زیرا هم راحت تر زندگی خواهیم کرد و هم زندگی ما ارزاتر تمام خواهد شد.»

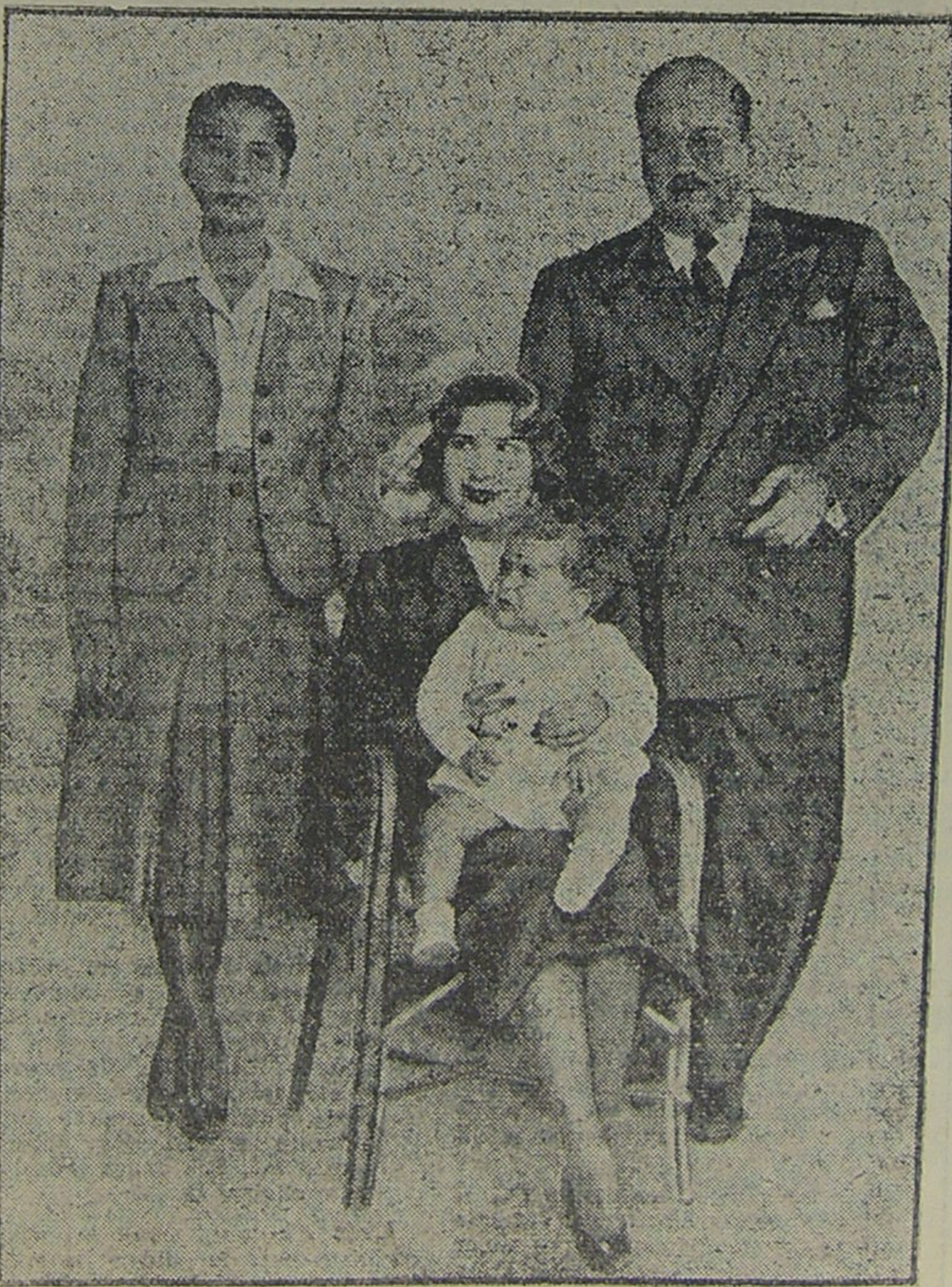
دیگر مشتعل خواهد ساخت. پس از آنکه میهمانخانه ها بهمناسبت پایان فصل تابستان بکلی خالی گردید، ما به یک میهمانخانه کوچک خصوصی در سانتا مارینلا واقع در شصت کیلومتری شمال رم منتقل شدیم. این میهمانخانه در فصل زمستان تعطیل است و بهمین جهت ما در آنجا آزادی کامل داشتیم.

چهار نگهبان آلبانی از ما

حمایت می کنند

بالاخره خانه ای که ما اجاره کردیم و از هر حیث برای ما مناسب است، کاخ دلیدیری متعلق به کنت (کامپلو) میباشد. این کاخ دارای حیاط بزرگ مسریبی از سنگ بسیار زیبای سرخ ایتالیاست و با آنکه صد و پنجاه سال پیش ساخته شده است، از هر حیث مستحکم و برای زندگی مناسب است. این کاخ که (کازادوسمت) نام دارد، مزین به مبلمان زیبای قدیمی و

من نیز شتاب داشتم که خانه ای مخصوص خودمان داشته باشیم تا بتوانم بچه ام را در حیاط آن بگردش بپریم. گذشته از این هنگامی که مادر میهمانخانه اقامت داشتیم اشخاص کنبکاو همواره مزاحم ما بودند. پادشاه ایتالیا که اکنون در مهاجرت بسر می برد به وکیل خود در ایتالیا دستور داد که در تأمین آسایش ما و خرید کاخ مناسبی بمسا کمک کند و او نیز آلبوم کاخهای بی شماری را بما نشان داد. قصد فاروق مبنی بر اجاره کردن خانه ای برای ما موجب آن گردید که صاحبان کاخهای بزرگ در سرتاسر اروپا برای فروش کاخهای خود به به فاروق فعالیت کنند و سخت ما را دوچار زحمت نمایند. اما فاروق به بیج روی حاضر به خریدن کاخ گران قیمتی نبود، زیرا شوهر من یقین داره بالاخره اصطکاک بین غرب و شرق آتش جنگ دیگری را مافوق تاده سال



چند روز پیش مراسم یادبود نوزدهمین سال تولد من بطور خصوصی برگزار شد این عکس برسم یادبود باشاهزاده خانم فریال دختر ارشد فاروق و فواد و شوهرم برداشته شد

به آنها می نگره. در این کاخ باغچه های زیبا و درختان دلیدیر مایه لذت فواد و دختران شاه میباشد. دختران شاه بزودی شروع به تحصیل خواهند کرد و شك ندارم که ما در اینجا بهتر از مصر راحت و آسوده خواهیم زیست.

چهار نگهبان آلبانی همچنان از خانه ما مراقبت می کنند و این نوکران وفادار تنها آرزوی ما دارند آنست که در حال نشسته پاس دهند.

کسانیکه بما وفادار مانده اند کلیه خدمتکاران شوهرم که تبعه مصر نبودند و می توانستند از کشور خارج شوند همراه او مهاجرت کرده اند. (پیترو) پیشخدمت مخصوصش که ازدوران کودکی همواره به فاروق خدمت کرده و (گارد) که آرایشگر خصوصی فواد اول بوده است همچنان در (کازادوسمت) همراه فاروق میباشد و این دو، خانواده خود را در مصر تنها گذاشته اند.

(ویولت) تبعه مخصوص من نیز که از آغاز دوران زناشویی من با فاروق همراه من بود، با آنکه شوهرش علاقه فراوان دارد، مرا ترک نگفته است.

امین فهیم نیز مقام سفارت کبیرای مصر در ایتالیا را ترک گفته و به ما پیوسته است. گذشته از این دو «دایه فواد و معلم فرانسوی و خدمتکار مخصوص دختران فاروق همراه ما میباشند و در عین حال شوهرم دو آشپز و چند راننده استخدام کرده است و میتوان گفت کاخ ما بدین با قبه بصورت کوچکتر و ساده تر به «کالادا» دو سمت انتقال یافته است. با این تفاوت که فاروق و من دارای راحتی و آرامش بیشتری می باشیم و چون هر دو هنوز جوانیم، ناسازگاری روزگار را با شجاعت و بردباری تلقی میکنیم و با رضای کامل در انتظار بازبهای تقدیر منشینیم.

چند روز پیش بطور خیلی ساده جشن نوزدهمین سال تولد من برگزار شد. دختران فاروق و پنج شش تن از دوستان خیلی نزدیک مادر مراسم یاد بوه حضور داشتند.

من برای خاموش کردن ۱۹ شمعی که روشن بود، ناگزیر سه بار تپیدم. تنفس نودم و پس از صرف چای فاروق ما را به قصبه کودکان واقع در نزدیکی «سانتامارینلا» هدایت کرد و ما برای کودکان بتم هدایای مختصری بردیم.

دو سال اخیر عمر من با حوادث عجیبی توأم بوده است و اکنون که قدم در نوزدهمین مرحله عمر میگذارم، هیچ نمیدانم چه پیش آمد های تازه ای در انتظارم میباشد. تنها تجربه ای که از حوادث دو سال اخیر گرفته ام آنست که مقام زیاد در نیکبختی افراد تأثیری ندارد بلکه روح و شخصیت خود آدمی است که منشاء همه بدبختی ها یا خوشبختی ها میشود و با اراده قوی و روح با نشاط میتوان بر همه مشکلات در سائب فائق آمد.

پایان

دیان هاریس زن میلیونیو معروف،

دلالت هجرت از آب در آمدند! دستگیری این

دو تن غوغائی در آمریکا ایجاد کرده است - دیان

واحدت معاشقه فاروق هم بوده است ..

عده روزنامه ها و مجلات امریکائی امروز از دستگیری یک زن و یک مرد معروف امریکائی بحث میکنند که در راه بدست آوردن پول بچه فجایع ننگین تن میدادند و چنین نتیجه می گیرند که پول پرستی بیان اخلاق امریکائیان را متزلزل ساخته است. یکی از آنها زنی زیبا و افسونگر بنام (دیان هاریس) است که میگوید ۲۱ سال دارد ولی سن حقیقی اش سی و یک سال است و در فرانسه و سوئیس و مصر و ایتالیا از راه دلالتی محبت، ثروت بکرانی اندوخته است و دیگری میکی جک پسر بزرگترین میلیونیو امریکا معروف پادشاه مارکازین است. در این مقاله (آن ماربل) خبرنگار مخصوص ایسی یاری در نیویورک جریان دستگیری این دو شخص را شرح داده و پرده از روی فجایع اخلاقی امریکا بر میدارد.



دیان هاریس در دادگاه سخت گریست و گفت: «نفسی مرا خراب کردید، من ماه دیگر قصد ازدواج داشتم»

بدهد و نیز تمجب آورد است که ... دجبهه را با این واقع بحسب بکار دارد. حتماً زیر کاسه آب کاسه ای است. شاید این جعبه محتوی افیون باشد ولی این حدس بعید بنظر میرسد زیرا (میکی) جوانی میلیونیو و بانشاط بود و احتیاجی با استعمال مخدرات نداشت. رالف طوری بفکر فرو رفت که از مصاحبه منصرف شد و هر صده تحقیقات بیشتری برآمد.

لبان میکی بر روی شانه های لخت زن ناشناس

دیان همچنان بطرف در متوجه بود و با عصبانیت پشت هم سیکار می کشید. ناگهان رالف متوجه شد زن دیگری دو کنار میز میکی نشسته است. او بسیار با نشاط بنظر میرسد زیرا میکی و دیان از شنیدن اظهارات او شلیک خنده را سرداده بودند.

رالف پس از لحظه ای با تعجب فراوان مشاهده نمود زن هوس انگیز تازه نیز جعبه سیکارتی بمیکی داد و میکی نیز با شتاب آنرا به جیب گذاشت. رالف

سال گذشته بود. در یکی از مجل ترین کاباره های نیویورک زن و مرد غرق در نشاط و بیخبری روی بیست دهنم چرخ میخوردند.

زیباترین زنان نیویورک و معروفترین میلیونیوها بیدریغ خرج میکردند و بقول خود از زندگی لذت میبردند. جواهرات زنان افسونگر در زیر نور افکن ها برق میزد و چشمها را خیره میساخت.

آن شب تمام انظار متوجه میز (میکی جک) پسر میلیونیو معروف امریکا مشهور بیادشاه مارکازین بود. اما این توجه معلول حضور (میکی) خوش نبوه زیرا حضور او در کاباره امری عادی بود، بلکه بیشتر زنی زیبا و فتان با توالتی با شکوه که میکی با نهایت احترام و احتیاط با او صحبت میکرد موضوع توجه عمومی بشمار میرفت. این زن مو هائی بود و لباس ساتن دلپذیری داشت که سینه لخت او را با گردن بند الماس خیره کننده ای که بدون شک میلیونها دلار ارزش داشت نمایان میساخت.

(رالف جوانی) خبرنگار معروف و کنجکاو امریکائی با شتاب اطلاعات مختصری بدست آورد. این زن مو بور از هنریشکان (هالیوود) نبود بلکه دختر یکی از کشاورزان میلیاردر فلوریس بود که (میکی) در کرانه های فلوریدا با او آشنا شده بود و همه می گفتند که میکی قصد ازدواج با این زن را دارد، نمش نیز (دیان هاریس) است.

رالف بخود گفت کارها درست شد زیرا میتوانم برای روزنامه خود از این قصه عشقی داستانی همچنان انگیز بسازم. بنا براین بهر لحت بود، میزی مجاور میز میلیاردر جوان بدست آورد و یک شیشه شامیانی سفارش داد تا در فرصت مناسبی با آنها مصاحبه کند.

جعبه سیکارهای اسرار آمیز

(میکی) و (دیان) در ظاهر نسبت بیکدیگر ابراز علاقه میکردند و دستهای بیکدیگر را نوازش مینمودند، با اینهمه رالف مدرنک بر برد که انتظار (دیان) کاملاً متوجه دراست و بدون ذبیه منتظر کسی است زیرا چندان بار از (میکی) ساعت را پرسید.

بالاخره چشمان (دیان) برقی از وضایت و سرور زد، زیرا زنی زیبا و هوس انگیز با لباس مجل از در داخل شد و تمام سالن را طلی کرد و در کنار میز پسر پادشاه مارکازین نشست.

رالف بخود گفت:

- قطعاً یکی از دوستان (دیان) - هاریس) است اما این دوست تازه واره چندان سر حال بنظر نویرسید زیرا مباحثه شدیدی بین سه نفر شروع شد. البته صدای ارکستر مانع آن بود که رالف تشخیص دهد موضوع صحبت چیست. بالاخره زن دل انگیز از میان کبف طلائی خود یک جعبه سیکارت چتر فیلد بدر آورد و روی میز انداخت و از جای برخاست و در حالیکه دور میشد (میکی) با شتاب جعبه را بحسب گذاشت.

رالف سخت بفکر فرو رفت زیرا معمول نیست زن برود یک جعبه سیکارت

(دیان) که تحت تأثیر این تملق قرار گرفته بود از جای برخاست و بیست رفت و با رالف شروع برهنه سامبا نمود. رالف سعی کرد تاریخ مروسی او را با (میکی) - سؤال کند، لکن (دیان) جوابهای بی سروته داد و در عوض از زیبایی و دل انگیزی (ادیت) یکی از دوستانش که در میمانخانه بزرگ (والدرف استوریا) مدل شیاطی بود صحبت کرد.

(رالف) جرئت نکرد در این خصوص اصرار بیشتری کند و پس از پایان رقص دیان مستقیماً بیخ خود رفت و یک ربع بعد میکی و دیان و ادیت هم از کاباره خارج شدند.

سرش بی اختیار روی شانه رالف قرار گرفت

رالف تصمیم گرفت با زرسی را ادامه دهد. چون (دیان) نام و آدرس (ادیت) را با او داده بود، مستقیماً بمیمانخانه (والدرف استوریا) رفت تا در باره (دیان) تحقیقاتی نماید و پس از تعارف زیاد گفت:

- دیان لازم تدبیر ما را بهم معرفی کند ولی از وصفی که او کرد من تشنه ملاقات باشم.

ادیت لبخندی زد. این جوان بنظرش خیلی جذاب آمد. رالف جرئتی یافت و گفت:

- اگر اجازه بفرمائید امشب شمارا برای صرف شام برستورانی که در (تاری) تان می شناسم دعوت کنم؟

ادیت با خوشوقتی قبول کرد. یکی از روزهای دلتشین بهار بوه

شکوفه های درختان شکوه خاصی داشت، رالف دروغ نگفته بود. در رستوران غذای دلچسبی با نهاداند و بدبیبی است در بازگشت بنیویورک در میان اتومبیل سر ادیت بی اختیار بر روی شانه رالف قرار گرفت.

رالف از طرفی برای کسب اطلاعات بیشتر و از طرف دیگر برای تمتع از زیبایی آن زن مهوش درخواست کرد که ادیت شب را با او بگذراند.

در مقابل حیرت رالف، ادیت این تقاضا را با خوشرویی پذیرفت و هنگامیکه با بارتمان زیبایی رالف رفتند، چون رالف برای آوردن ویسکی باطابق دیگر رفت در بازگشت بانهایت حیرت مشاهده نمود (ادیت) با سرعت و مهارت زنان هر جالی لباس از تن بدر آورده و عریان ایستاده است.

هنگامیکه ادیت در کنار رالف از خواب بیدار شد، ساعت ۹ بامداد گذشته بود. ادیت با تأسف گفت:

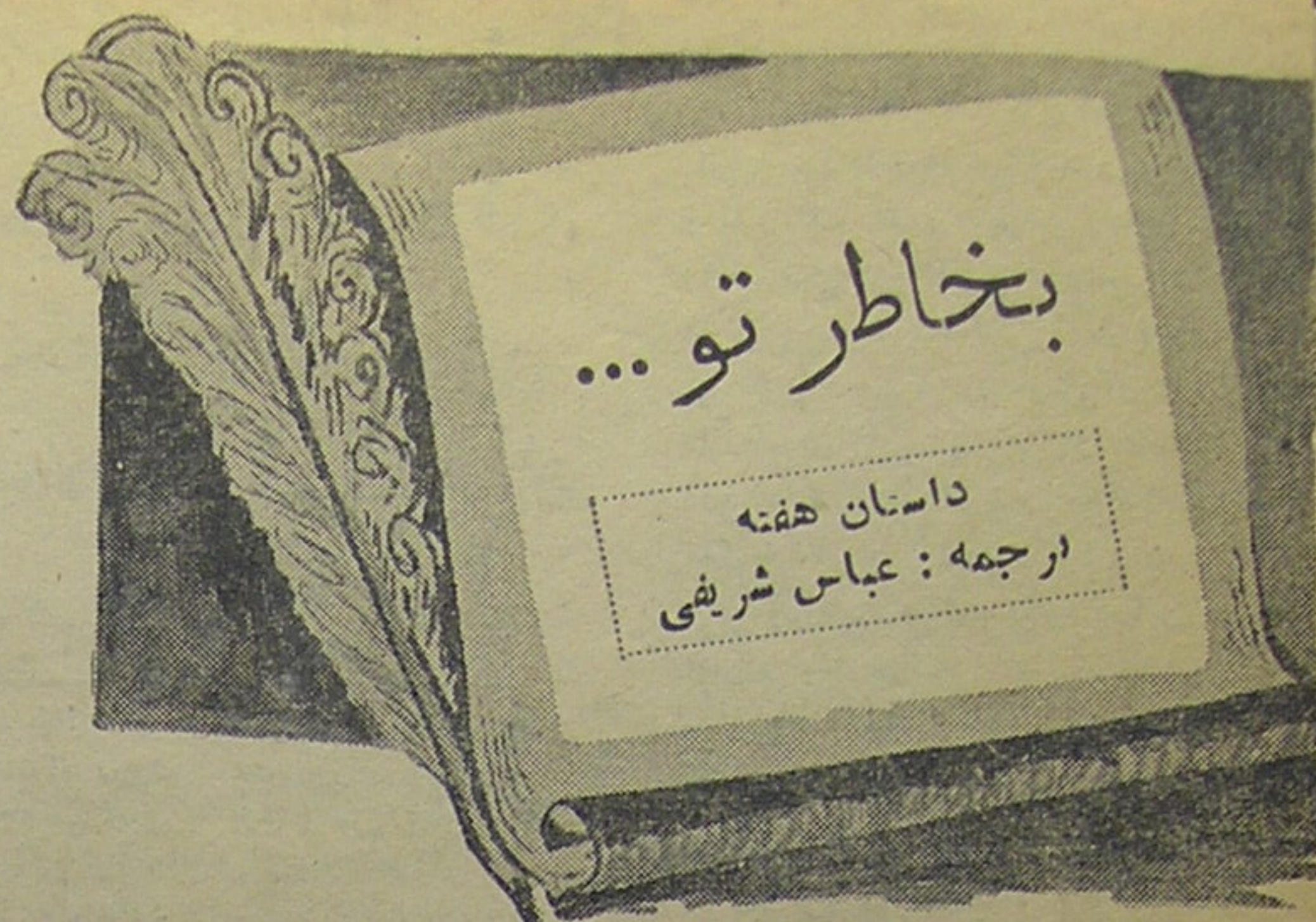
- آه! چقدر دیر شده است!

با اینهمه ادیت اصرار ورزید خودش صبحانه رالف را مهیا کند. کاری که در آمریکا کمتر سابقه دارد، زیرا در این کشور این نوع حماینها با مردهاست. نزدیک بود رالف از خوشوقتی سکت کند، اما ناگهان پس از صرف صبحانه رالف از تعجب بسرحد جنون نزدیک گردید زیرا زن دلربا بدون کمترین خجالت گفت:

بقیه در صفحه ۲۰

بخاطر تو...

داستان هفته
ترجمه: عباس شریفی



بنا بود فردای شبی که مراسم جشن هروسی من با «فردریک» انجام یابد اتفاق برای گذراندن ماه عسل به «نیس» و سپس از آنجا به «پاریس» برویم. ولی صبح هرچه بانتظار مادرم نشستم نیامد و وقتی که کاملاً از آمدنش مأیوس شده و میفرستم که سراغش بروم، زنگ در صدا کرد و فراش پشت نامه سنگینی بدستم داد.

پشت و روی پاکت را هرچه گشتم از فرستنده اسمی پیدا نکردم، باعجله پاکت را گشودم، خط سادرم بود. همانجا بدون توجه اینکه باید خودم را برای سفر آماده کنم و به «فردریک» قول داده ام ساعت ۱۱ در ایستگاه به او محلق شوم، روی میز کنار راهرو نشستم و نامه مفصل مادرم را اینطور خواندم:

«دخترم، کودت من میانم موقتی این نامه بدست میرسد که اوقات کاملاً از دیر کردن و وقت شناسی من تلخ شده و شاید در دل ناسزا هم بین گفته باشی، ولی چون بس از سالها انتظار فرصتی را که مترصدش بودم به چنگ آورده و اگر از آن استفاده نمیکردم بقیه زندگی را هم باخته بودم، این بود که بیش از این نتوانستم صبر کنم. روزی که من مثل حالای تو با پدرت «مارسل» ازدواج کردم، دختری بیست ساله، با نشاط و شاداب بودم که از روی کمال علاقمندی که نسبت به پدرت داشتم حاضر شدم با او وصلت کنم.

«مارسل» و من، از روزهایی که به بخاطر مریسد با هم آشنا و همبازی بودیم سپس دوران دبستان و دبیرستان را با هم گذرانیدیم، و وقتی دوره دبیرستان را تمام کردیم او به دانشکده هنرهای زیبا رفت و منم در هنر که خیطاطی نام نویسی کردم، ولی باز اغلب ساعتی را که بیکار بودیم با یکدیگر به گردش و یا برای انجام کاری که داشتیم از خانه بیرون میفرستیم. پدر و مادر «مارسل» هم بیشتر اوقاتشان را با پدر و مادری من میگذرانیدند و از تمام همسایه های ما مهربانتر و خون گرم تر بودند.

اساساً دوستی و مهربانی که ما دو نفر نسبت به هم داشتیم چون از کودکی شروع شده بود، طوری نبود که مثل سایر موارد احتیاج به زبان آوردن و ابراز کردن داشته باشد و بیش از هر چیز مثل یک خواهر و برادر بودیم.

من سال دوم هنر که را میگذراندم که یک روز ضمن گردشهای هنکی پدرت بمن گفت:

«هن؟ هرچه تا بحال خواسته ام خودم را راضی کنم و بتو چیزی نگویم نتوانسته ام چون باید برای زندگی آینده ام هماطور که هدفی در نظر میگیرم هم انتخاب کنم و در این باره مادرم خیلی بمن فشار میآورد که «ژرژت» دختر برادر خودش را بقدم من در آورد و من پافشاری میکنم، لذا از تو تمنا می کنم عشق را که سالها است در جوار تودر دل پروراند هم بپذیری و اجازه دهی مسائل برگذاری آن را اولیایمان فراهم کنند.

من که مدتها ود انتظار چنین حرفی را داشتم، بجای پاسخ بدت سکوت کردم. آنروز گذشت، هفته بعد ما زن و شوهر جوان و خوشبختی بودیم که برای آینده و زندگی خود نقشه ها میکشیدیم و خراب می کردیم.

بعد از دو سال وقتی تو دنیا آمدی لذت زندگی ما صد چندان میشد و کاملاً خوشبخت بودیم. بدت در يك کارخانه میل سازی استاد ترین و نقاشی بود و با در آمد فراوانی که داشت من با خیال راحت در خانه به تربیت تو و آماده کردن و مسائل زندگی او می برداختم.

هشت سال از ازدواج ما میگذشت تو دختری شش ساله، با نشاط بگریختی و مجلس آرا و خیلی عصبانی بودی. سجز تو ما پسری هم بنام «روبرت» که همین برادر حالی تو باشد داشتیم و روبرت بر خلاف تو پسری ساکت، بی سرو صدا خونسرد و قاج بود. اگر ساعتها او را در روی يك صندلی می نشاندند از جابر تمیخت و کوچکترین حرکتی از خود نشان نمیداد و این خونسردی او ما را تا اندازه ای ناراحت کرده بود.

روبرت تنها مواقعی که صدای پای پدرش را در پله ها می شنید با توهانگی کرده، جیت و غبزی میکرد و خودش را به ادرسانده از سرو کولش بالا میرفت و من از این صدمت و معیبتی که در کانون خانواده ام حکم فرما بود، خیلی شاد و فرور بودم.

ولی از آنجا که همه چیز پایدار نیست، خوشبختی ما هم بیری ناپاید و کانون خانوادگی من بر اثر يك شوخی زشت و ناخ تقدیر از هم باشید.

آنروز پدر بدت همیشه تو و روبرت در راهرو منتظر بدرتان بودید و وقتی صدای پای دربه ها شنیده شد آن گرمی و همت صدای پای «مارسل» را داشت و من خوب بیادم هست که شما دو تا چطور ناامید بطرف من که در آشپزخانه

مشغول تهیه غذا بودم، آمدید و گفتید: «مامان، مامان، يك پاسبان آمده با تو کار دارد»

وقتی من با شنیدن نام پاسبان سراسیمه بطرف راهرو دویدم پاسبانی بمن گفت: «مادام، آقای مارسل همسر شما در نتیجه تصادف بنا اتوموبیل مجروح و به بیمارستان برده شده است، میتوانید در آنجا او را ملاقات کنید.»

ندانستم چه میکنم، باعجله تو و روبرت را در حالی که گریه و داد و فریاد راه انداخته بودید یکی از همسایگان سپرده و به بیمارستان سروقت «مارسل» رفتم، اما بدبختانه شدت جراحت بقدری بود که «مارسل» بمحض ورود به بیمارستان قبل از آنکه بخواهند معالجه اش کنند فوت کرده بود.

ناامید، مأیوس و دل شکسته به رنگی زرد و پریده به خانه برگشتم و از آنساعت به بعد دوران بهمد بختی من شروع شد.

بس از بنگال سپردن «بدت» با معتصر پولی که شرکت بیمه بمن برداخت چند ماهی را با آن زندگی عادی خودم را گذراندم و در ضمن در صدد یافتن شغلی بودم اما هر چه گشتم کاری که مطابق سلیقه ام باشد پیدا نکردم و فقط بخاطر آینده و سعادت تو و روبرت از روی نهایت غم و غصه به زندگی لبخند تسخیر میزدم ولی هنوز زخم مـرک جانکداز «مارسل» در دلم خوب نشده بود که پدر خودم فوت کرد و چند دیناری هم که از پول بیمه را بهم مامده بود خرج کفن و دفن او کردم و چون کفگیر به ته ديك خورده بود، تصمیم گرفتم چند روزی را از پاریس خارج شده به جنوب نزد پدر و مادر «مارسل» بروم.

دو سه روز اولی که نزد پدر و مادر بدت آمده بودم، تو خیلی غریبی و به اخلاقی میکردی و من از این حث واقفا در زحمت بودم زیرا حقیقتاً تو دختری عجیبی بودی با هیچ کس در دو سه جمله اول آشنا نمی شدی و روی خوش نشان میدادی تا اینکه بالاخره پدر بزرگت با مهربانیها و وسائلی که بر میآوردی ترا رام کرد و من تا آنده ای خیالم راحت شد.

راستی که «کودت» تو برای من دختر عیبی بودی و من بخاطر تو خیلی در زندگی صدمه دیدم، ولی چه میتوانستم بکنم زیرا تو تقصیری نداشتی، تقصیر از اعصاب و ساختمان بدنی تو بود و منم نمی توانستم ترا که هرچه بوی باره دلم بوری بحال خودت گذارده و در تعلیم و تربیت تامل کنم.

بیست روز از ورود من به جنوب میگذشت، یکشب که با پدر و مادر بزرگت در باره شما و زندگی خودم صحبت میکردیم، من از تنگدستی و فقری که با مرگ «مارسل» و پدرم مرا در خود گرفته بود شکایت کردم و اضافه کردم که نخواهم توانست آنطوری که آرزو داشته ام تو و برادرت را تربیت کنم.

پدر بزرگت بس از دوروز که از من وقت گرفت تا در این باره فکر کند، اجازه داد تا در جنوب مانده و در همان خانه آنها به زندگی و تربیت شما مشغول شوم و برای این منظور هم طبقه دوم منزل خودشان، همانجا که تو سالها در اطرافهای آن زندگی کرده و از گوشه و کنارش حتی خاطراتی داری، بمن اختصاص داد و برای امراد

معاش هم قرار شد در جستجوی کاری باشم. یکماه از اقامت دائمی و اردیک دو ماه از ورود من به جنوب میگذشت ولی من هنوز شغلی بدست نیآورده بودم و از این باست ناراحت بودم.

یکروز ما «مارسل» که برای خرید به «نیس» رفته بود، وقتی بر میگشت مؤنه داد که شغلی برای من پیدا کرده است ولی محل کارم تا منزل من بیش از بیست کیلو متر فاصله داشت خواهی خواهی برای آنکه بیشتر از آن سر بار زندگی پدر و مادر همسر ناگام نباشم آن شغل را قبول کردم.

شغل من عبارت از اطو کشی البسه و پارچه های هتلی بود که در یکی از بندو گاههای زیبای ایتالیا قرار داشت و مسافرین و واردین هتل را هم يك عده جهانگرد تشکیل میدادند و از این لحاظ کار من خیلی زیاد و خسته کننده بود. بملاوه چوبین روز دوندگی کردم تا کارت عبور از مرز را بدست آوردم و پس از آن هر روز صبح با يك اتوکار به محل کارم میرفتم و شبها هم وقت آمدنم معلوم نبود بسته بخانه کارم بود و روی این اصل اغلب شبها بین ساعت ۶ تا ۹ بخانه بر میگشتم.

در جاده ای که مرا به هتل محل کار میرد ایاب و ذهاب اتوکار هامرتب نبوده و به همین لحاظ عصر ها تا هوا رو بتاریکی میگذشت آمد و رفت کمتر میشد و مجبور بودم ساعتها در ایستگاه بمانم که اتوکاری برسد و مرا با خود ببرد شبا بیابورد اغلب اوقات چون خیلی خسته بودم این ایستادن جسم خسته ام را آزار میداد.

یکروز عصر که قرار بود با تو و مادر بزرگت برای خرید لباس به «نیس» برویم و میبایست من زود تر بخانه برگردم، پس از آنکه نیم ساعتی در ایستگاه منتظر شدم و هرچه اتوکار میآمد بر بود تصمیم گرفتم در طول جاده پیاده راه بیفتم و اگر در این بین اتومبیل شخصی رسید که راننده آن زن و یا زن و شوهری بودند دست نگه دارم تا مرا با خود ببرند. بس از آنکه چند ماشینی گذشت بالاخره جلوی يك سواری را که زن و مردی در آن بودند گرفتم تا مرا با خود بمقصد آورند و همانطور که میخواستم خیلی زود و بموقع بخانه رسیدم.

فردای آن روز مجدداً وقتی باز در ایستگاه معطل شدم طول جاده را گرفتم و آمدم و باز با دست نگه داشتن جلوی يك سواری دیگر بخانه آمدم و این کار را اغلب روزها ادامه میدادم. دیگر بیشتر زن و مردهایی که اتومبیلی داشتند و در آن جاده ایاب و ذهاب میکردند، مسرا می شناختند و بدون آنکه من دستی بلنه کنم جلوی پای من ترمز کرده و مرا بخانه میرساندند.

دو سه ماه از کارم میگذشت، فشار کار بکلی مرا خسته کرده بود، بیشتر روزها فقط من موقع نهار خوردن روی صندلی می نشستم و بقیه آن برای اطو کشی کنار میز اطو ایستاده بودم. ولی با همه اینها هر گاه فکر میخواست متوجه نقطه دیگری شویم خرابی وضاع شدن آینده تو و روبرت مرا متوحش کرده و در کارها راسخ ترم میکرد.

بهار رسید [و دو هوای لطیف و سواحل بسا کزین آن جسم و جانی تازه دیمه و

می‌بوی زنده بود، ولی من بهت فرس
کار زیاد و کمی مزد آنطور که دلم
میخواست، نتوانسته بودم شما و خودم را
راه ببرم و تنها یک امید مبهم بآینده مرا
سربا نگه میداشت.

زندگی بکنواخت و رفت و آمد
مکرو و تغییر ناپذیر من اداوه داهت و
من بنشاط و شادابی شما خوشحال بودم
بکروز عصر که باز قصد داشتم زودتر
از سایر روزها بغانه برسیم، حاشیه جاده
را گرفتیم و بامید اینکه بین راه سوار
اتومبیلی شوم برای افتادم. ولی آنروز
هیچکدام از اتومبیل‌هایی که هرروز سوارم
میکردند در آنساعت پیدانشدن و منم که
مقدار زیادی از راه پیاده آمده بودم خسته
شده و بدرختی تکیه دادم، ناگهان اتومبیل
شیکی که دو جوان در آن نشسته بودند
جلوی پایم ترمز کرد و یکی از آنها بسا
گمال ادب گفت:

— مادمازل، آیا اجازه میدهید شما
را بقصدتان برسانیم؟

بدون آنکه جوابی بدهم در عقب
ماشین را باز کرده و بایبجالی مفرطی
خودم را روی تشک آن برت کردم بعد
از لحظه آن جوانی که ماشین میراد شروع
بصحبت کرده و گفت:

— مادمازل، چرا تنها وسط این
جاده ایستاده بودید. شاید خدای نکرده
اتفاقی برای شما افتاده است؟

— خبر آقا اتفاقی برایم پیش نیامده
فقط چون زیاد عجله داشتم میخواستم زود
تر بیچه هایم برسیم.

— پس شما همسر و فرزند دارید؟

— همسر که چه عرض کنم اولی دو
گودک خردسال دارم که برای گذران
معاش آنها بجزورم همه روزه از میدی
به «کراند هتل توریت» ایتالیا بروم
و عصرها به «میدی» بازگردم.

— با همسرتان متاز که کرده اید؟

— خیر، شوهرم در یک ساحه اتومبیل
عجروح وفوت کرد.

— عجب، چه سرنوشت دردناکی
داشته اید!

و سپس وقتی من از آنها پرسیدم که
چکاره اند و بکجا میروند، همان جوان که
کسی جر «رایموند» نبود، اظهار
داشت:

— شغل من مهندسی ساختمان و محل
اقامت همیشگی ام در حومه «نیس»
است و چون یکی دو ساختمانی در این حدود
مقاطعه دارم مجبورم اغلب باین نواحی آمد
ورفت داشته باشم.

و همانطور که رویش را بطرف رفیقش
میکرد ادامه داد:

— ... و دوست منم از مهندسی
همکار من و اهل ایتالیا است که در کار
ها بمن کمک میکند.

تا «رایموند» آمد حرفهایش را
تمام کنه من بجلوی خانه رسیده بودم و تو
در و برت که جلوی خانه مشغول بازی بودید
خودتان را بدامن من انداختید.

باز چندین روز عادی گذشت و من
دوسه مرتبه دیگر با اتومبیل «رایموند»
به «میدی» برگشتم تا اینکه یکی دوروز
«رایموند» تنها با اتومبیل در جاده رفت
و آمد میکرد و مرا هم با خود میآورد.
در این بین یکروز عصر که هنوز هوا
تازیک نشده بود همینکه من بنزدیک
خانه رسیدم، تو در و برت بعات همیشه با

هم باری میخوردید و مادر «مارسل» هم
از پشت پنجره با شما صحبت میکرد، من
شما را به «رایموند» نشان دادم و در مقابل
دیدگان حیرت زده اش گفتم:

— اینها بچه های من هستند آفای
«رایموند» آیا شما دلنشان نمیخواهد
پدر باشید؟

— چرا، مادام هلن، اما ...
ولی باز جلوی ما رسیدیم و او ترمز
کرد و من با عجله با این بریده تو در و برت
را باغوش کشیده بوسیدم.

«رایموند» جلو دیدگان حیرت زده
مادر شوهر محروم از اتومبیل پیاده شد
و همانطور که بطرف تو پیش میآید دست
ترا گرفت و گفت:

— دخترم حالت چطور است؟ آیا از
صبح خیلی دلت برای مامان تنگ شده
بود؟

ولی تو قیافه ات درهم رفت و بدون
آنکه با جوابی بدهی خودت را به بغل
من انداختی «رایموند» هم پس از آنکه
«در و برت» را بوسید از من خدا حافظی
کرده، رفت.

وقتی با اقامان رسیدیم تو حالت فرنگی
کرده بود تا اینکه شام خوردیم و وقت
خوابیدن همینکه من بیالینت آمدم تو دستم
را گرفته گفتی:

— مامان، این آفاکی بود که عصری
با تو از اتومبیل پیاده شد،
چرا از من میپرسید دلم
برای توتنگ شده! —
مامان! بگو چکار داشت
که پرسید!

— این آفا یکی از
دوستان من بود و عیبی
نداشت که از شرالی کرد
میخواست ببیند تو چقدر
مرا دوست داری.

— خوب پس چرا تا
بحال مامان، به من نگفته
بودی که اینطور دوستی
داری؟!

— آخر من که نباید
همه چیزم را به تو بگویم.

— اما مامان، من این
آفا را دوست نخواهم داشت!
— دخترم، قرار هم
نبود که تو او را دوست
داشته باشی.

فردای آن وقتی چربان
شب قبل و صحبت‌هایی را که
بین ما رد و بدل شده بود
در بر خورد با «رایموند»
برایش گفتم، خیلی متعجب
شد و برای اینکه بیشتر از
این کنجکاو تو استفاده
کند، از من خواهش کرد
یکشنبه بعد از آن روز را
که دوسه روز بعد بود،
بیاض او در «نیس» برویم و
بهار را مسان او باشیم.
من بسا اکراه فراوان و
علی‌رغم مخالفت پدر و مادر
بزرکت، دعوت او را
قبول کردم.

صبح یکشنبه با اتومبیل
خودش عقب ما آمد. «در و برت»
تو و من بسا اتفاق او به
خانه اش رفتیم.

خانه مسکونی «رایموند» را یک بارک
و هماتر وسیع که ساختمان آن با نهایت
سلیقه و شیک ساخته شده بود تشکیل میداد.
ببجردی که وارد اطاق پذیرایی او
شدیم، رو برت بعات همیشه در یک
صندلی بدون حرکت قرار گرفت ولی تو
از کنار من یک ذره تکان نمیخوردی و
پشت سر هم از من سؤال میکردی تا اینکه
بعد از نهار که تا اندازه ای رویت با
«رایموند» باز شده بود، بانق خدمتکارش
و «در و برت» برای بازی از اطاق خارج
شدی.

وقتی اطاق خلوت شد «رایموند»
از جایش بلند شد و در صندلی مقابل من
قرار گرفت و پس از لحظه ای که در صحبت
مردد بود بالاخره گفت:

— مادام هلن، آیا نمیخواهید در آینده
همسری انتخاب کنید و آیا در مورد این
همسر هیچ فکر کرده اید؟

اما من سکوت کرده بودم و هیچ جواب
جواب ندادم. آنوقت «رایموند» مجدداً
از جایش بلند شده بطرف صندلی من آمد
و در کنار آن ایستاد و سپس ادامه داد: مادام
هلن، من مدت‌هاست که اساس می‌کنم زندگی
بوی و حرف‌ها برایم خسته کننده است، تمنا
دارم اگر واقماً قصد ازدواج دارید من
آنچه را که از همسر آینده تان خواهد

خواست برایشان آماده خواهم کرد و علاوه
بر آن سرخواهم کرد برای فرزندان شما
پدر خوبی هم باشم.

و همانطور ضمن صحبت لحظه بسه
خودش را بمن نزدیکتر میکرد تا جایی که
من صدای نفس او را می‌شنیدم، ناگهان دست
پیش آورد و دست مرا در دست گرفت.
نمیدانم تحت چه تأثیری قرار گرفته بودم
که قدرت امتناع از من سلب شد. بود و تا
آدمم که جوابش را بگویم ترا که نمیدانم
چه نوع به اطاق آمده بودی در آستانه
در ایستاده دیدم و آنوقت روبرو تو گفتم:

— با دخترم، بسا این شیرینی را
بخور که میخواهم برویم «نیس» قدری
گردش کنیم و ممکن است تو گرسنه ات
بشود.

«رایموند» همینکه دانست تو در آستانه
در ایستاده بودی او را بطرف تو پیش آمد
و تو در بغل گرفت ولی تو فوراً شروع
بگریه کردی و آن گریه را آنقدر ادامه
دادی و بهانه گرفتی و نذدی که مجبور
شدم از گردش در «نیس» صرف‌نظر کرده
با «میدی» و خانه برگردیم.

شب هم دنیا را گریه و بهانه‌ات و
رهانکرده شام نخورده با اطاق خواب رفتی
و موقتی که من به بالینت آمدم تا به بینم
بقیه در صفحه ۲۰.



وقتی کارهای ازدوا «کلودت» به حله‌ها رسیده، ها - رایمولد تله کادو ...

طعیان تقاید عمومی

روز ۲۸ ژانویه ساعت ۹:۱۰ هنگامیکه یکی از پاسبانان زندان (واندسورت) لندن آکمی مربوط به اعدام (درک بنتلی) جوان ۱۹ ساله انگلیسی را که یک ماه قبل از آن بجرم معاونت در قتل یک پاسبان انگلیسی محکوم به مرگ شده بود، به دیوار زندان الصاق کرد، جمعیت که از دو ساعت قبل در پیرامون زندان از دحام نموده بود از فرط خشم و یأس فریاد وحشت انگیزی کشید و سد پلیس را شکسته، شیشه های زندان را خرد کرد. بسیاری از بانوان مانند ابر بهاری میگریستند.

شب پیش در مجلس نمایندگان انگلیس

شب پیش در مجلس نمایندگان انگلیس متجاوز از ۲۰۰ تن از نمایندگان که اکثر آنان از حزب کارگرو بودند (یوان)



گرم قاتل اصلی که بنا به سن کم از اعدام رهایی یافته است، بمحض استماع خیر اعدام بتلی زارزار گریه کرد

در رأس آنان قرار داشت برای اینکه اجرای حکم اعدام بنتلی به تمویق افتد تلاش فراوان نمودند، لکن هرچه بیشتر در این راه کوشش کردند کمتر نتیجه گرفتند زیرا وزیر کشور که از چندین پیش هزاران تلگراف تضرع آمیز برای اعدام در جلو گیری از اعدام بنتلی دریافت داشته بود، این بار هم از تقاضای یک درجه تخفیف از ملکه برای بنتلی جداً خودداری نمود. با اینکه اعدام این جوان ۱۹ ساله نه تنها به این داستان خاتمه نبخشیده است بلکه تبدیل بیک قضیه ملی گردیده و عقاید عمومی انگلیس را بدو قسمت تقسیم کرده است. عده ای میگویند وزیر کشور در خودداری از اعدام برای نجات جوان ۱۹ ساله از اعدام منتهای ظلم و ناجوانمردی وامر می داشته و دسته ای دیگر عقیده دارند که وزیر کشور چاره ای جز اعدام در اجرای حکم نداشته است.

کلیه روزنامه ها وارد در این مباحثه جدی گردیده و احزاب و خانواده هادر در این باره گرفتار دو دستگی عجیبی شده اند. دسته ای میگویند میبایستی از سایرین زهر چشمی گرفته شود و دسته دیگر عقیده دارند وزیر کشور قصاص خون

اعدام یک جوان ۱۹ ساله در انگلستان، مردم انگلیس را بدو جنبه مخالف تقسیم کرده است...

آن جوان تیره بخت را پس خواهد داد. اصل داستان با اینهمه اختلاف عقیده مربوط به یک اشتباه قضائی نیست و کمترین نکته تردید آمیزی راجع به جریان دادرسی باقی نمانده است، بلکه اختلاف نظر بیشتر مربوط به جزئیات امر است. جریبان حادثه دست بدست خصوصیات قانون انگلیس داده و این تشتت آراء را بوجود آورده است. نکته تمجیب آور آنست در صورتی که خود قاتل با وجود اعتراف بقتل عمدی فقط بحسب ایدم محکوم گردیده است، بنتلی معاون او که بدون اسلحه یک ربع پس وقوع قتل دستگیر گردیده، اینک به ارم مجازات آویخته شده است.

شب سوم نوامبر چه خبر بود؟ حارثه ای که منجر بنا بودی بنتلی در بجزوه جوانی گردید شب سوم نوامبر روی داد.

توضیح آنکه ساعت ۲۱/۱۵ آنشب بود که خانم جوانی بنام (وبر) از پنجره اطاق خوابش دوبره را مشاهده نمود که سعی میکنند داخل یک مغازه پارچه فروشی گردند.

پاسبانان بمحض اینکه (وبر) تلفن کرد سر رسیدند و در مقابل مغازه موضع گرفتند و مشاهده نمودند دو شبح بروی سقف مغازه در حرکت هستند. «افرفاکس» افسر پلیس که مانند کلیه پاسبانان انگلیس بدون سلاح بود، از طول ناودان بالا رفته بروی پشت بام رفت. آن دوسایه بمحض اینکه افسر شهربانی را دیدند پشت دیواری مخفی گردیدند. فرفاکس به آنها گفت: - من پلیس هستم از آنجا خسارج شوید.

یکی از آنها گفت: اگر میل داری ما را دستگیر کنی نزدیکتر بیا. فرفاکس خیزی زد و توانست

یکی از آنها را که نامش (بنتلی) بوه بگیرد ناگهان سارق دیگری بنام (گریک) بکشد بنتلی شتافت و بنتلی بمحض این که از دست افسر خلاص شد با فرار گذاشت و برقیقتش گفت: کارش را بسازد...

ناگهان (فرفاکس) چنان ضربتی در شانه احساس کرد که تعادل خودش را از دست داد. (گریک) با طپانچه از فاصله خیلی نزدیک تیری بطرف او شلیک کرده بود. با اینکه فرفاکس با وجود زخم شدید از جای برخاست و مشاهده کرد که دوسارق یکی بسست راست و دیگری بطرف چپ فرار کردند. فرفاکس با سرعت فراوان شروع بدیدن کرد و یکی از آنها را گرفت این بار با زهم بنتلی بود. مجدداً گریک برای نجات و بطرف (فرفاکس) شلیک کرد لکن تیر به هدف اصابت ننمود. در این هنگام فرفاکس خود را پشت بتلی پنهان کرد و در عین حال او را تجسس کرد تا معلوم شود آیا مسلح است یا خیر؟ بنتلی فقط مسلح بیک بکس آمریکایی و یک کارد بود.

در این اثنا پاسبانان بکمک فرفاکس شتافتند و بنتلی را محاصره نمودند. یکی از آنها پرسید: - رفیق تو چه نوع اسلحه دارد؟ بنتلی در پاسخ گفت:

یک طپانچه کلت با مقدار زیادی فشنگ. گریک برای تأیید فول بنتلی دو تیر دیگر بطرف پاسبان شلیک کرد. پاسبانان بنام مایلز و هاریسن بمقتضی گریک برداختند لکن چون بنزدیکی نرسیدند گریک مجدداً مبادرت به تیر اندازی کرد. کلوله ای به (مایلز) اصابت کرد و او را جابجا کشت کلوله دیگر هم بطرف هاریسن شلیک شد ولی باو اصابت نکرد. هاریسن بدون آنکه خودش را بیازد با تنها اسلحه ای که در دسترش قرار داشت یعنی یک شیشه شیر



در زندان و اندسورت دو ساعت قبل از اعدام، پدر و مادر بتلی با اتفاق ابریس دختر خود برای آخرین بار پسر خود را دیدن می کنند.

وبائن سفید بطرف (گریک) حمله بسوز (گریک) فریاد کرد: - بفکر زن و بچه ات باش! من گریک هستم، شما برادر مرا به دوازده سال حبس محکوم کردید و من بیش از ۱۶ سال ندارم.

در این هنگام (فرفاکس) بنتلی را بدست دوستان خودش سپرد و بطرف گریک شتافت و چون سخت مجروح شده بود اجازه داشت طپانچه بکار برد و به همین جهت طپانچه ای بدست آورد و به گریک نسیب داد: - طپانچه ات را بزمن بیهوده از من هم طپانچه دارم.

گریک بمحض اینکه خواست شلیک کند مشاهده نمود طپانچه کار نمی کند، با فشنگ ندارد و با لوله گرفته است. گریک ناگزیر بلب بام رفت و خود را بزمین انداخت و ستون فقرات و پشتش سخت آسیب دید



بنتلی جوان نوزده ساله انگلیسی که بدون شرکت در قتل و با وجود اینکه یک ربع ساعت قبل از قتل دستگیر شده بود، بدار آویخته شد!

لکن نبرد و پس از آنکه از مرگ نجات یافت، صریحاً گفت: آنشب من عهد آمایلو را کشتم، من میخواستم همه آنها را بکشم زیرا میل داشتم انتقام برادر را از آنان بگیرم.

قاتل از اعدام نجات می یابد گریک بیش از ۱۶ سال ندارد و حال آنکه بنتلی ۱۹ سال داشت. بنتلی با وجود اعدام نیرومند خود تقریباً تابع گریک بوده است زیرا (بنتلی) خواندن و نوشتن نمیدانست و مردی بسیار ساده لوح بود. (گریک) در خانه دارای انواع و اقسام اسلحه است و از خانواده های سارقین است و علت حمله او بیاسبانان نیز آن بوده است که چندین پیش برادرش (نیون) دستگیر گردیده و بجرم حمله مسلحانه محکوم به ۱۲ سال حبس شده است.

البته جرمی که واقع شده بسیار سخت است. زیرا پاسبانی در حین انجام وظیفه بهلاکت رسیده است و همانطور که قانون انگلیس بیاسبانان را از حیل بویه در صفا ۲۰



ترجمه: م. محمدلوی عباسی

سه برک سبز...

بچشم خود دید، بسورخ برکشت و یک ساعت به باشه برک سبز که در دهان داشت بیرون آمد، برک سبزها را بطنقات سه گانه بدن رفیقش مالیه، بطوریکه بعد از چند لحظه مازمرده زنده گشت و هر دو رفتند بسورخ.

پسر دلیر سخت بانديشه فرو رفت و با خود گفت: «این برک سبزها که ما مرده را زنده کردند، شاید در انسان نیز تاثیر داشته باشند!»

برک سبز را برداشت، یکی را به دهان زن جوانرکش گذاشت، دومی را بچشمایش چسباند، دومی را نیز بگوش هایش کهارد، بلافاصله مرده زنده شد و شروع بنفس کشیدن نموده لبانش بچشش در آمده چشمانش خیره خیره مینگرهستند و فریاد کشید، ای داد پیداد اینجا کجاست؟ شوهرش ماجرا را برایش بازگفت، پس از خوردن آخرین بقایای نان و آب، در مقبره دولتی را زدند دربان هر را بازگردد و آنها را بغانه رئیس دولت، یعنی پدر زنش هدایت نمود. پدرزن و بزرگان کشور از شنیدن ماجرا سخت بتمجب افتاده، بی نهایت شاد و مسرور گشتند و از فردا هفت روز و هفت شب جشن گرفتند.

من نیستم

دو دستوران شلوغی مردی با حجب بسیار دستی به شانه مرد دیگری که مشغول پوشیدن پالتوی بودزد و گفت:

- مپیشید آقا آباجانا عالی حسن خان ... هستید؟

آن مرد با ناراحتی و اندکی هصبانیت گفت:

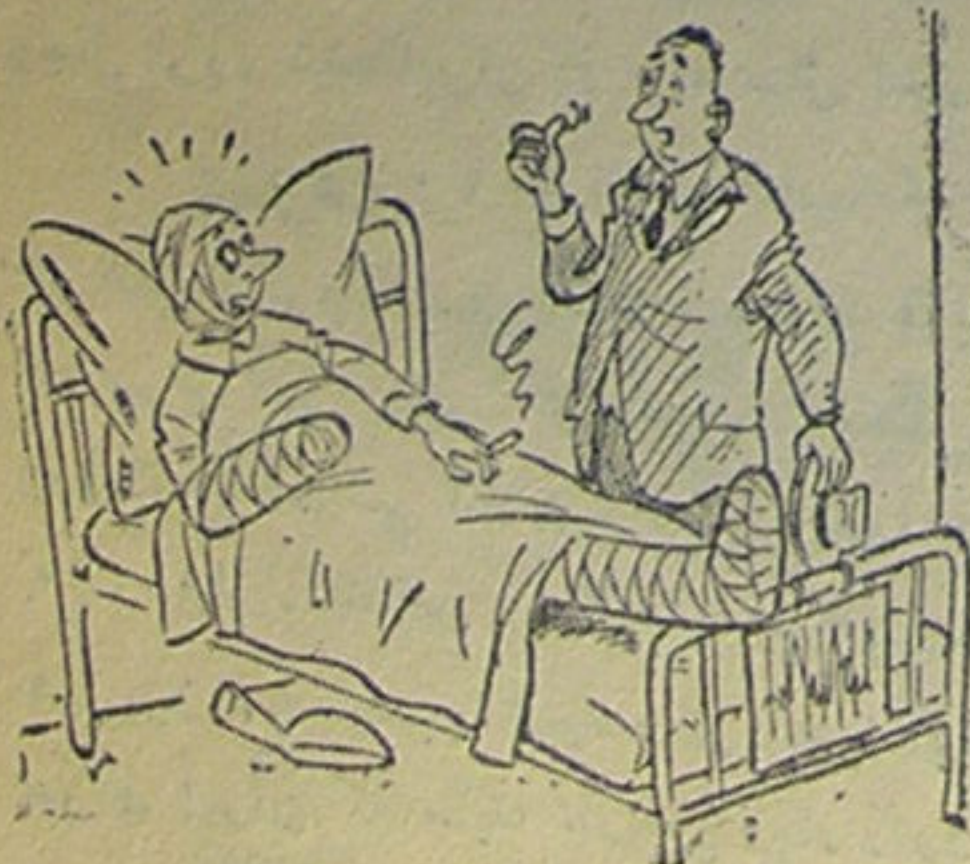
- خیر من نیستم

مرد اولی با حجب بیشتری گفت:

- بنا بر این ملاحظه میفرمائید حسن ... من هستم و این پالتوی که شما دارید می پوشید متعلق به اوست!

- وقتی فکر میکنم، دیروز عصر بود که بچشم دیدم با دختر موبور هوس انگیزی گرم رقص بودی ...

- از بدبختی زخم دید و یکساعت بعد باین روزم انداخت ...



در مرحله آخر؛ فرشته فتح و ظفر رادر آهوش خویش گرفتند.

اما بزرگانیکه شاهد شجاعت و دلوریهای وی بودند ماجرا را بر رئیس دولت بازگفتند و دولت نیز بفرخور لبانت فوق العاده و شجاعت پسی نظیری که از او در راه آزادی و استقلال میهن مشاهده شده بود، به بزرگترین مقامات لشکری ارتقا پش داد.

پسر دلیر و هنرمند با اشتغال عالی ترین مناصب لشکری، بزندی با شکوهی پرداخت و از دختر بسیار زیبایی رئیس دولت خواستگاری نمود، تا با ازدواج با وی سعادت خود را تکمیل نماید.

ولی این دختر زیبا که بانواع فضائل و هنر آراسته بود و کمال سیرتش باوجاهت بی نظیر صورتش برابری مینمود، برای ازدواج شرایط سنگین و کمر شکنی داشت بطوریکه میگفت اگر شوهرم مرا واقماً دوست دارد، پس از مرگ من او نیز باید زنده زنده مدفون گردد و اگر او قبل از من بمیره من نیز حاضرم خود را زنده زنده به همراهی او بمزار بسپارم.

رئیس دولت شرایط سنگین دخترش را به پسر هنرمند یادآوری نمود و گفت باید رسماً تمهید نامه ای بسپاری که وفای به عهد نمایی و البته دخترم نیز سند لازم را امضاء و تحویل تو خواهد نمود.

پسر دلیر که عاشق دلباخته دختر بود، بی چون و چرا شرایط را پذیرفت و مراسم مجلل و باشکوه عروسی با نهایت شادی و سرور انجام یافت و بدین طریق پسر دلیر در اوج سعادت سیر میکرد که ناگهان طالع شوم بسراغش آمد و زنش مریض شد. اتفاقاً تمام اطباء از معالجه وی عاجز شدند بطوریکه پس از اندک مدتی در گذشت. در مقابل پسر هنرمند دیگر راه علاجی جز تسلیم و وفای به عهد نبود. بدینجهت ناچار به همراهی زنش در مقبره دولتی مقیم گشت تا بیک اجل بسراغش بیاید و فقط مقصدار اندکی غذا و آب همراه داشت.

چند روز از این حادثه نگذشته و کم مانده بود نان و آب تمام شود و جوان از گرسنگی بمیرد، ناگهان ملاحظه نمود که از سوراخ گوشه مقبره ماری بیرون آمد. همینکه خواست بجنازه زن نزدیک شود، پسر هنرمند و دلیر شمشیرش را در آورده مار را سه قطعه کرد. چند لحظه دیگر مار دیگری از سوراخ بیرون آمد و میخواست بسوی جنازه زن جوان برود که جوان شمشیرش را کشیده و گفت جلو بیایی خواهم گشت، مادام که من زنده هستم نمیتوانید بجنازه زن من نزدیک شوید!

مار که رفیق تکه تکه شده اش را

امروز بجهت جنک رفت.

در قدیم بزرگان کشور و لشکر در جبهه جنک حاضر بودند و در تشویق سربازان خودی و قلع و قمع دشمن مستقیماً دست داشتند. اما دشمن این دفعه خیلی قوی بود، تلفات بیشمار و صدمات بیحد و حسابی وارد میآورد، بطوریکه کم مانده بود قوای دولتی که پسر هنرمند در جر که صفوف آن خدمت میکرد، تار و مار گردد و حتی بعضی از فرماندهان بزرگ نیز از پا در آمدند. آخرین نفرات جنگی در کمال یأس و ناامیدی بمبارزه پرداخته و منتظر فرصت بودند تا فرصتی برای فرار پیدا کنند، ولی پسر هجاعت سربازان را مخاطب قرار داد و گفت:

«دور از مردانگی است که پس از مرگ همقطاران ما زنده بمانیم!»

با ادای این جمله، شروع بحملات شدید و مؤثری نموده دیگر سربازان و حتی فرماندهان نیز بجزات آمدند بطوریکه

در زمانهای خیلی خیلی قدیم پسر مردی بود جهان دیده و سفر کرده و تلخ و شیرین روزگار چشیده، این پسر مرد بسری داشت نوزده ساله که در سایه تعلیم و تربیت بی نظیر چنان پدر آزموده ای، هجاعت و دلیر، هنرمند و غیور از آب در آمده بود. پسر هنرمند از پدر اجازه سفر و کسب روزی نموده و گفت: ای پدر گواهی من نمیخواهم دیگر سرباز زندگی محدود تو باشم، اجازه فرما من نیز در بسی تلاش معاش بروم و برای زندگی مستقل، ما بپحتاج خود را فراهم نمایم»

پدر سالخورده با تقاضای فرزند دلیندش موافقت نمود و بوی اجازه داد که برای کسب روزی و فراهم کردن وسایل زندگی عزیمت کند.

پدر و پسر با کمال میل و رغبت از هم خدا حافظی کردند و پدر دهای خود را به وقته راه پسر نمود.

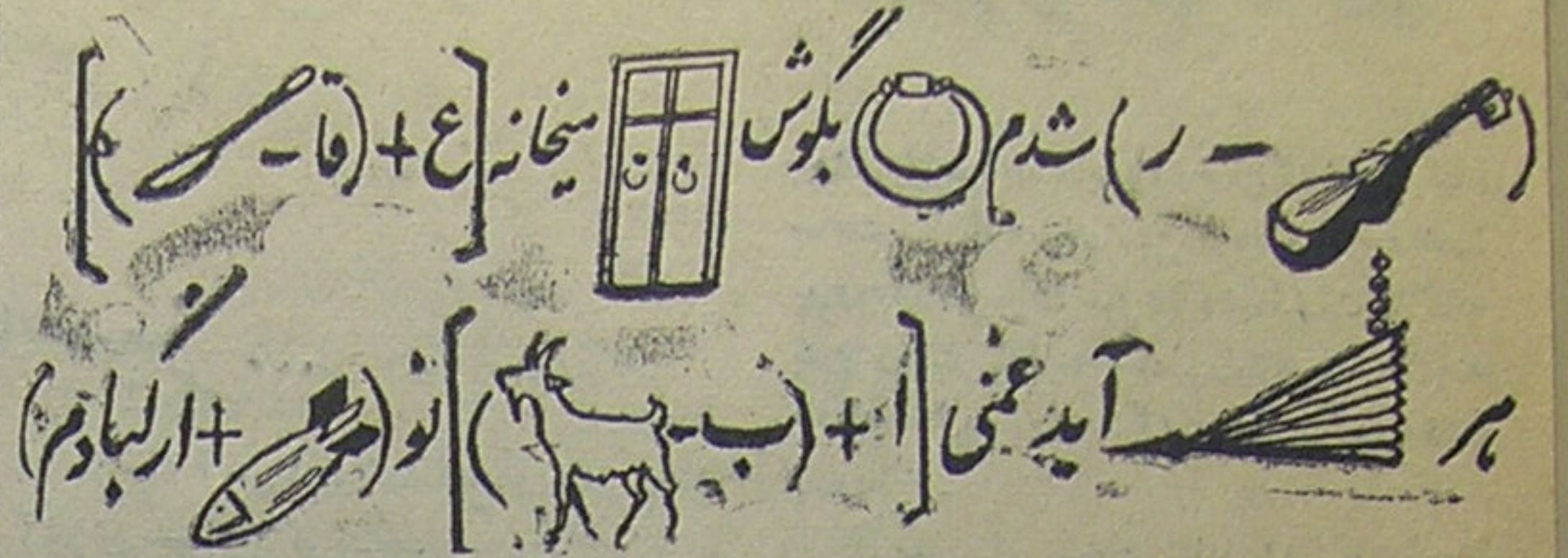
اما پسر چون دید که در شهر و زادو بوم خود شغل مناسبی پیدا نمیشود، بیک ولایت دور دست خارجی عزیمت کرد. اتفاقاً در آن ولایت جنگی پیش آمده بود و برای جلوگیری از دشمن، از سربازان داوطلب و حرفه ای استفاده میکردند. او نیز داوطلب شغل سربازی شد و با اصطلاح



پس از اینکه پسر هنرمند و شجاعت، شرایط دختر را پذیرفت، دختر رئیس دولت بمقد او در آمده ملکه خانه او شد، اما...

شعر مصور شماره ۳۸

مجموع تصاویر و کلمات زیر شعری از استاد سخن است که بسابقه میگذاریم.



در صورتیکه شعرا یافتید همراه دوریال تبر پست باطل نشده بدایره مسابقات مجله کاوایان ارسال دارید. شش تن از کسانی که جواب درست فرستاده باشند بحکم قرعه جوایز زیر را خواهند داشت:

- ۱ - سه کتاب گرانبهای: «ژبای ژاله - مونا وانا - بابرهنه»
- ۲ - ششماه اشتراک کاوایان
- ۳ - دو کتاب گرانبهای: «راه کج - فقایه زرم گوانیار»
- ۴ - چهار ماه اشتراک کاوایان
- ۵ - دو کتاب گرانبهای: «روای صادقه - اسرار چمدان»
- ۶ - دو ماه اشتراک کاوایان

جدول شماره ۴

۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱	جدول زیر را
											یکی از خواننده کان
											گرامی مجله برای
											مسافر فرستاده اند
											در صورتیکه بعل آن
											موفق شهبه، جواب
											درست را همراه ۲
											ریال تبر پست باطل
											نشده بدایره مسابقات
											مجله کاوایان ارسال
											دارید. بحکم قرعه
											۳ تن از کسانی که
											جواب درست فرستاده
											باشد جوایز زیر
											را خواهند داشت:

- ۱ - یکسال اشتراک کاوایان ۲ - ششماه اشتراک کاوایان
- ۳ - سه ماه اشتراک کاوایان

الحق: ۱ - «... بود هر که دانا بود» - پایتخت یکی از کشورهای خاور میانه ۲ - خانم بانگلیسی - هر نقل و انتقال بارهای بسیار سنگین عمل مهمی را انجام میدهد.

- ۳ - با «دی» منتهای ایده آل بشر است - شبها پیدا نمیشود - طریق
- ۴ - تکیه کلام اغلب خانمها - در زمستان همیشه سبزه است - دو قلوی سولقان است ۵ - کلمه آخر آنرا به «ح» تبدیل کنید و برعکس بخوانید سنک بدست آید - راجع
- ۶ - سم - چوبان - ۷ - با کهنه مخالفت دارد - بهترین مونس است ۸ - برعکس بخوانید مضعف ماه است - دو تا نیست - خداوند - یک «ی» میخواهد تا جانب شود -
- ۹ - زخم - حسد - در خواست و تقاضا از درگاه یزدان ۱۰ - امانان - یکی از رجال ترور شده ایران در چند سال اخیر -

عموشی: ۱ خواندن کتاب مقدس - آوازه ۲ - روایت - کوسفته ماده ۳ - تقلید - کرو - تردید - ۴ - همدم جو بانان - راه کج رفتن ۵ - قسمتی از مرغ که سرش دعواست - بلند صحبت میکند ۶ - جفت - ربه ۷ - کسیکه پیوندش را با روزنامه قطع نمی کند ۸ - «ز» میخواهد تا حیوانی زیبا و بردار شود - دوستان ۹ - دنیا - خالص - قلعه ۱۰ - شهری که زندانیان سیاسی متفقین را پس از شهریور ۲۰ [بدانجا تبعید میکردند - کوشش ۱۱ - یکی از شهرهای خوش آب و هوای ایران که سابقه تاریخی زیاد دارد - سرکچه

مسابقه سینمایی (شماره ۱۱)

حتماً اگر کمی فکر کنید او را خواهید شناخت، هنرپیشه ای است که در این ایام بیشتر در فیلم های «درام» بازی میکند در هنرنامه های در فیلم های موزیکال هم بد طولانی دارد. فیلمی از او هم بنام «جونی بلینها» در تهران نمایش دادند. با این تفصیل اگر او را شناختید نامش را همراه ۲ رسال تبر پست باطل نشده بدایره مسابقات مجله کاوایان ارسال دارید. بحکم قرعه شش تن از کسانی که جواب درست فرستاده باشند هر یک برنده سه ماه اشتراک کاوایان خواهند بود.



نتیجه شعر مصور شماره ۳۴

هفتصد نفر در این مسابقه شرکت نموده بودند که بحکم قرعه نامبرندگان زیر برنده شناخته شدند:

- ۱ - آقای نصرت الله فیروز بخت از کرمانشاه یکسال اشتراک کاوایان
- ۲ - دوشیزه منیژه والی از تهران سه کتاب: «مونا وانا - داستانهای واقعی - سرگذشت بدری»
- ۳ - آقای خلیل صفیران از تهران ششماه اشتراک کاوایان
- ۴ - خانم مریم معزی از شیراز دو کتاب: «ژبای ژاله - اسان و خواب»
- ۵ - آقای حسن حکاک زاده چهار ماه اشتراک کاوایان
- ۶ - آقای مصطفی معیاری از کرمانشاه سه ماه اشتراک کاوایان

حل: همچو ابرویت بچشم من کم آید ماه نو چون لب لعلت نمی باشد عتیق اندر بمن

نتیجه مسابقه رجال سیاسی (شماره ۷)

با نصد نفر نیز جواب این مسابقه را برای ما فرستاده بودند که بحکم قرعه شرکت کنندگان زیر هر یک برنده ۴ ماه اشتراک کاوایان شناخته شدند:

- ۱ - دوشیزه اعظم نظری از تهران ۲ - آقای رضا عامره ۳ - آقای حسین پورهایمی از کرمان - ۴ - دوشیزه ایراندخت نیاکان از تهران - ۵ - آقای محمود جمالی از آبادان ۶ آقای حسین مقتدر از کوجصفهان

حل: حائری زاده

نتیجه مسابقه سینمایی (شماره ۷)

عده زیادی نیز در این مسابقه شرکت نموده بودند که بحکم قرعه شرکت کنندگان زیر هر یک برنده ۳ ماه کاوایان شناخته شدند:

- ۱ - دوشیزه ایراندخت پورسپاهی از نفت سفید ۲ - آقای ابراهیم مجیب از مشهد ۳ - خانم منصوره یوسف از تهران ۴ - خانم تامارا اسکانیان از آبادان ۵ - آقای حسین قائمی از بروجرد ۶ - آقای شاهرخ خواجوی از تهران

پاسخ درست: گلارک گیل

از برندگان کتاب در تهران خواهشمندیم، هر روز از ساعت ۸ تا ۱۲ صبح و ۵ تا ۸ بعد از ظهر با در دست داشتن شناسنامه بکتابفروشی صفی علیشاه (واقع در میدان بهارستان اول صفی علیشاه) و برندگان کتاب یا اشتراک در شهرستانها به نمایندگی های ما مراجعه و جوایز خود را دریافت دانند. ضمناً از کلیه برندگان مسابقات خواهشمندیم یک قطعه عکس خود را برای چاپ در کاوایان ارسال دارند.

قابل توجه برندگان مسابقات و نمایندگان

کاوایان در شهرستانها

برندگان مسابقه های «کاوایان» در شهرستانها میتوانند با ارائه شناسنامه خود به نمایندگان «کاوایان» در شهرستانها مراجعه و جایزه خود را مرتباً دریافت دانند. نمایندگان شهرستانها می توانند جوایز برندگان را به حساب «کاوایان» به برندگان که در مجله اعلام شده است بدهند.

قرص
ساریدون «روش»
مخمسویس
مسکن واقعی و فوری تمام دردها برای
پایین آوردن تب نیز اثر فوری دارد



Saridon
contre
les douleurs

عیدی بی نظیر بن ژور
گراواتهای خیلی شیک - همچنین مقداری
کادوهای گراوات و دستمال از

یک جنس که وعده داده بودیم رسید
بن ژور
لاله زار طهران



ایمود رادیو
شاهکار
صنعت
آلمان



EMUD RADIO
منظر زیبایی
قدرت - استحکام



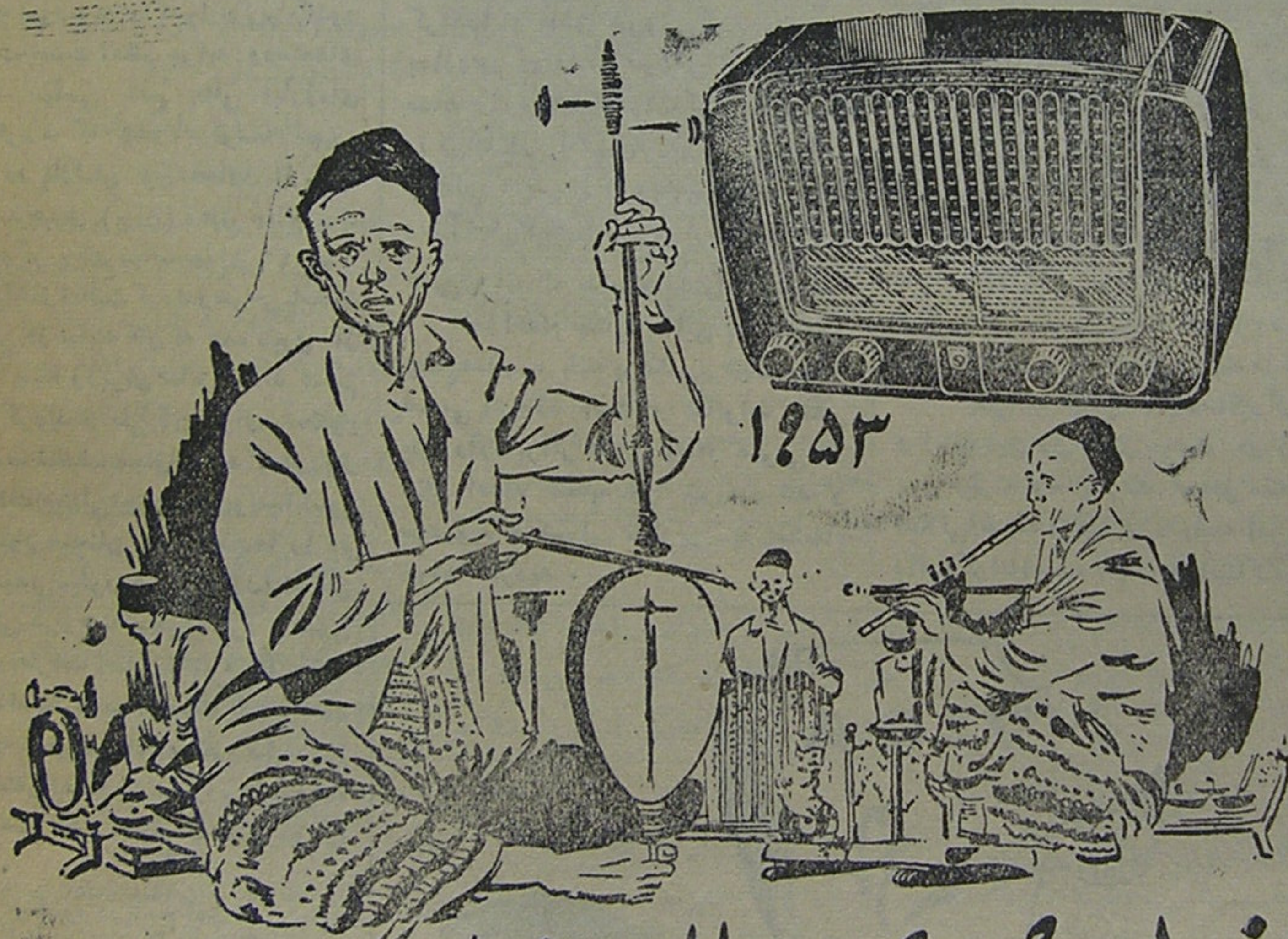
باموج ۷۵ متر K.K.M.L
باولتاژ برق ۱۱۰-۱۵۰-۱۷۰-۱۹۰
۲۲۰ ولت
نمایندگانشهری در ایران: رادیوهای
جنس سینما - تلفن ۴۲۸۴۷



از شهرستانها نماینده پذیرفته میشود
تلفن آبی زرنگین

کانون آگهی شهرزاد

مرکز بخش آگهی در سینماها و جرائد تلفن ۲۰۴۱-۳



۱۹۵۳

فیلیپس رادیو آهنگ سحر آسا
فروشگاه فیلیپس رادیو - لاله زار شماره ۱۹۸ طهران

سها صبحانه لذیذ و مقوی برای همه فقط کوکومالت است

عربی آذوقه‌های معطر را از صرف کردن آن بویا
آذوقه کرم و شیرین معطر
سراوات تمام آذوقه‌ها



شیرین خوشبزه لذیذ
بول دو خم
تسلسلار و پاد فصل زمستان بجای
شیرینی از «بول دو خم» فرانسه
که در سینه در دوسر ما خودی و قوی
صدا و سر شهرت جهانی دارد استفاده
من فرانس: داروی شیرین با مزه و بویه دار و نازک

تحويل
مؤسسه تبلیغاتی

اسلحه ممنوع ساخته است در همین حال برای توهین و حمله به پاسبان مجازاتهای شدید پیش بینی کرده است ، مجازات قتل پاسبان نیز اعدام است.

بنابراین به این اتهام بود که (گریک) و (بتلی) به دادگاه جلب شدند . وکیل مدافع بتلی اعلام کرد که نه تنها بتلی به هیچ روی شلیک نکرده بود ، بلکه يك ربع پیش از قتل دستگیر گردید و گذشته از این بهیچ وجه در صدد استفاده از کارد و بکس آهنین خویش بر نیامده بود .

اما دادستان در مقابل اصرار و وزید چون بتلی به (گریک) گفته است «کاش را بسازد» او هم قائل محسوب میشود و سرانجام بتلی و (گریک) هر دو قاتل شناخته شدند لکن چون (گریک) بیش از ۱۶ سال نداشت مجازاتش تبدیل به حبس ابد گردید و بتلی که ۱۹ سال داشت به اعدام مجازات آویخته شد .

يك معمای بزرگ قضائی

آیا این انصاف است کسی که گناهش کمتر بوده و معاون جرم بشمار میرود اعدام گردد و قاتل از مرگ رهایی یابد؟ این است مسئله ای که فقاید عمومی انگلستان را امروز کاملاً متوجه خود کرده است اکثر مردم انگلستان بر آنند که نابود کردن جوان ۱۹ ساله ظلم بزرگی بوده است . بنابراین در انجائیکه بدو بتلی بشت سر هم تقاضا به سردیوبه ماکسول وزیر کشور می نوشت ، قسمت اعظم جرایم دسته های مختلف سیاسی بفتح بتلی مبارزه ای آغاز کردند که بیدرنک توسعه عجیبی یافت . در پاولمان نیز متجاوز از ۲۰۰ نماینده برهبری (یوان) دهبیر جناح چپ حزب کارگر برای نجات جوان ۱۹ ساله از اعدام آغاز فعالیت کردند و طرحی بامضای ۲۰۰ تن از نمایندگان که عده کثیری از آنها از جمله وزیران سابق بودند تسلیم مجلس گردید و طی آن برای محکوم درخواست تخفیف مجازات شد . و روز قبل از اعدام بتلی ، چون سردیوبه ماکسول وزیر کشور همچنان درخواست ها را رد کرد ، «سیدنی سیلورمان» یکی از نمایندگان در مجلس شروع به صحبت کرد و بدون بحث در اطراف اصل موضوع از وزیر کشور تقاضا نمود از ملکه درخواست يك درجه تخفیف برای محکوم نماید زیرا در انگلستان بدون پیشنهاد وزیر کشور شاه با ملکه حق تخفیف مجازات محکومین را ندارند .

وزیر کشور در پاسخ گفت :

مجال است چنین کاری بکنم ، زیرا هیچ موضوع جدیدی پس از صدور رأی پیش نیامده است که چنین تجدیدنظری را ایجاب نماید .

سیدنی سیلورمان فریاد کرد :

هیجان افکار عمومی ۰۰ ازاده ملت ... آیا اینها عوامل تازه ای بشمار میروند ؟

رئیس مجلس ناگزیر به مداخله گردید و گفت بر طبق قانون تصمیم يك وزیر در مورد اعدام نمی تواند در مجلس مورد انتقاد قرار گیرد ، مگر بعد از اجرای حکم اعدام . کلیه نمایندگان علیه این قانون خشک اعتراض کردند ولی رئیس مجلس حاضر به شروع مذاکره در این خصوص نشد و چند ساعت بعد در زندان (واندسورت)

عزیزم! من معمولاً برای يك شب کمتر از ۱۰۰ دلار نمی گیرم ولی چون تو بنظرم جوانی موقول هستی نصفش را بته تخفیف میدهم ، بشرط آنکه در این خصوص کلمه ای بدیان نگوئی . من معمولاً از کسان دیگر سه یا چهار برابر این مبلغ میگیرم زیرا قسمت عمده آنها باید هر هفته به دیان و میکی بدهم . رالف پرسید : - شاهفته ای چقدر به دیان می پردازی ؟ - چهار اسکناس صد دلاری که در يك جعبه سیگار قرار میدهم .

رالف دیگر چیزی نپرسید و بعد از ظهر آن روز بکلانتری رفت و برده ای دری اصرار دیان و میکی برداشت

تعمیب در اروپا

هنگامیکه (دیان) بی بردن دیک است برده از روی اقداماتش در امریکا برداشته شود راه اروپا را پیش گرفت . بدیهی است برای محکوم کردن زن ظاهر آنجیبی بفتحش مدارک مثبت لازم است . بنابراین پلیس آمریکا بازرس زبردستی را بلباس جهانگردی بتعمیب دیان فرستاد .

بازرس امریکائی بعضی ورود به فرانسه مشاهده نمود که زن بوروهوس انگیز رسماً بهرذکی می برهارد و در میهمانخانه جرج پنجم مرتباً میلیونرها را بدم می افکند ولی بر خلاف سایرین در مقابل وجهی ناچیز رام نمی شود بلکه هر بار جواهری گرانبها از او در صوئیس تعقیب نمود مشاهده کرد که جواهرات گرانبها ویشماری را مرتباً در بانکهای زوریخ بسامانت میگذارد . پس از زوریخ دیان برم رفت و در آنجا بازرس مشاهده کرد که زن زیبا بتلی ۱۹ ساله به اعدام مجازات آویخته شد .

اما اعدام بتلی به این بحث پایان نبخشیده است ، بلکه برعکس بر شدت هیجان عمومی افزوده است و خانواده بتلی یقین دارد بر اثر هلیان افکار عمومی در حکم اعدام تجدیدنظر خواهد شد و سردیوبه ماکسول ناگزیر به استعفاء خواهد گردید .

در سهایت را که تازه به مدرسه میرفتی حاضر کرده ای یانه ، گفتی :

مامان ، من دوست ندارم که به «رایموند» بگویم «پاپا رایموند» ، زیرا وقتی «پاپا مارسل» از سفر برگردد ممکن است مرا دوست نداشته باشد . از شنیدن این حرف تو ، بغضی را که

يك اتوموبیل آلفارومو به ۸۰۰۰ دلار خریداری کرد و يك راننده درجه اول به ماهی ۶۰۰ دلار استخدام نمود و از رم به دوویل منتقل گردید .

دلالی برای فاروق

در کازینوی دوویل بود که دیان هاریس بابک مردمصری بنام (پولی بیک) که مأمور تهیه زنان زیبا برای فاروق بود آشنا گردید . دوروز پس از آشنائی آنها دیان بطرف قاهره رهسپار گردید و بطور محرمانه با فاروق آشنا شد ولی این آشنائی یعنی برای پادشاه سابق مصر نداشت ، زیرا چند روز بعد از سلطنت مصر محروم و بااروپا اخراج شد .

دیان بفراسه بازگشت و شروع به اخل کردن دوشیزگان و زنان زیبای فرانسوی در جهان فحشاء نمود . بازرس دیگر باندازه کافی مهرک جمع کرده و او را دستگیر و بامریکا برد . در این اثنا میکی نیز بانتهام حمل اسلحه و اقدامات خلاف اخلاق دستگیر شده بود .

در دادگاه هم فکر دلبری بود

هنگام معاکمه نیز دیان لباس مجلسی بتن کرد و گردن بند الماس گرانبهائی بگردن داشت و عطر فرانسوی او محیط دادگاه را معطر ساخته و بالنو پوستش چشمهارا خیره کرد . در دادگاه (دیان) زار زار گریه کرد و گفت که ماه دیگر قصد ازدواج داشت . دادستان از او پرسید : با شوهر چند روزی میکی نیز بظن اتهام دستگیر گردیده و اینک این دو دلال محبت در زندان بسر میبرند و حال آنکه محافل مذهبی و اخلاقی امریکا از فساد که جامعه امریکائی را فرا گرفته است ، سخت هراسناکنند!



قرص ترک تریاک ویتامین ویرا سیری است قوی در مقابل سم مهلک تریاک

جمع کرده بود ترکید و بی اختیار شروع به گریه کردم و توهم با من گریستی و ضمن گریه بشت سر هم میگفتی :

مامان دیگر به خانه «رایموند» نرو ، دیگر با اتوموبیل او بخانه برنگرد ، اگر ((پاپا مارسل)) از سفر برگردد و بفهمد ، ترا دوست نخواهد داشت ، مامان چون نروا نروا نروا

همان شب تصمیم را گرفتیم و فردای آن به ((رایموند)) گفتیم که تا روزی که «کلودت» را بر سرانجامی نرسانده ام شریک مجددی برای زندگی ام انتخاب نخواهم کرد .

((رایموند)) از شنیدن صحبتهای من تعجب کرد و معذالک دست از سرم بر نمی داشت ، تا اینکه بعد از مدتی دو جریبان يك مسافرت بیباریس با دختری آشنا شده و ازدواج کرد و مرا هم به جشن ازدواجش دعوت کرد ولی من نرفتم .

چندی قبل باز او را در یکی از خیابان های ((نیس)) دیدم که لباس سیاه پوشیده بود و معلوم شه همسرش تا بستان گذشته بر اثر ناشی گری در دویا فرق شده و جسدش هم نابیده شده است . از این مصیبتی که برایش پیش آمده بود ، اظهار تأسف کردم و قدوی بیشتر در اطراف زندگی اش کنجکاوی کردم تا اینکه دانستم از همسرش دختر هشت ساله ای بنام ((مارگریت)) دارد . یکی دویار دیگر او را دیدم و یکبار هم با او بکافه ای رفتم و نزدیک دو ساعت در اطراف زندگی و آئینده ای که در پیش داشتیم صحبت کردیم و قرار گذاشتیم هر موقع تو همسری برایت پیدا شد ، من هم با ((رایموند)) وصلت کنم بشرط آنکه او برای بسر من پدري خوب و منم برای دخترا و مادر خوبی باشم .

حالا آن موقع رسیده است و وقتی دانستم که کار های ازدواج تو و ((فرودیک)) به مرحله نهائی رسیده است ، جریبان را برای ((رایموند)) تلفن کردم و قرار شد او بیابیس رفته منتظر من باشه تا در آنجا ما با هم زن و شوهر شویم .

فکر میکنم تا اینجا علت اینکه چرا امروز صبح بموقع به خانه ات نیامده ام دانسته باشی و اما در مورد ازدواج ما هم تو دیگر دختر کوچک سالها پیش نیستی و خوب میدانی که دو فرد زجر کشیده و محنت دیده ، بیشتر از هر کس بی روحیه یکدیگر آشنا هستند و بدرد هم میخورند و من و ((رایموند)) از این حیث سرنوشتمان مشابه است .

اگر به ((باریس)) آمدمی به آدرسی که مینویسم منتظر تو و ((فرودیک)) هستم . مادر خیر خواه تو - هلن باریس - خیابان مادان کوچه میکده مادتی شماره ۱۵

همینکه نامه مادرم تمام شد ، یکساعت بود که فرودیک بدون آنکه من متوجه شوم به خانه آمده و چون مرا سرگرم نامه مادرم دیده بود کوچکترین حرکتی نکرده و منتظر تمام شدن آن شده بود . جریبان نامه مادرم را در اتو کاری که با آن به ((نیس)) میرفتیم برای ((فرودیک)) تعریف کردم و سپس وقتی با آنجا رسیدم نامه مفصل مادرم را به او دادم تا خودش بشنود .

((فرودیک)) عقیده دارد که زنی مثل مادر من که فداکاری را تا اینجا رسانده باشد ، کمتر وجود دارد تا عقیده شما چه باشد ؟

پایان

هاجرای مبارزه پادشاه مطبوعات انگلستان در

مقابل فیلمبرداران هالیوود .

يك تصميم غير مترقب

لرد بیوربروک معروف به پادشاه مطبوعات انگلستان که صاحب قسمت اعظم روزنامه مهم انگلیس است، در (ژانویه) مشغول استراحت و گذراندن ایام مرخصی بود که دریافت (هالیوود) به روزنامه های وی اعلان جنگ داده است. توضیح آنکه از (فلیت استریت) به او تلگرافی مخابره شد مبنی بر اینکه اتحادیه فیلم برداران امریکائی تصمیم گرفته است از این پس کمترین آگهی به دو تا از روزنامه های او (سندی اکسپرس) که ۳۵۰۰۰۰ شماره و روزنامه (اونینگ استاندارد) که (۹۰۰۰۰۰) شماره تیراژ دارد نهاده زیرا منتقدین سینمایی این دو روزنامه از فیلم های امریکائی انتقاد نموده و به منافع اتحادیه لطمه شدید وارد ساخته بودند. این اتحادیه علناً به لرد بیوربروک اظهار کرده بودند: «تأموقمی که (میلتن شولمان) در روزنامه (اونینگ استاندارد) و (لگان کورلی) در روزنامه (سندی اکسپرس) کار می کنند و به نوشتن مقالات انتقاد آمیز علیه فیلم های امریکا ادامه میدهند ما از دادن آگهی به روزنامه های شما معذوریم»

لرد بیوربروک پس از اندکی تفکر، بدون آنکه به تهدید هالیوود و تمی نهاده سردبیران هر دو روزنامه تلگراف کرد که کمترین توجهی به این هوجب بازیها نداشته باشید و بکار خود مانند معمول ادامه دهید. پس لرد بیوربروک با وجدان راحت به مرخصی خود ادامه داد.

خشم پیر مرد لجوج

در این حال در کالیفرنیا (درشاری) نایب رئیس کمپانی متروکلندین مایرو «ژاک وارنر» مدیر کمپانی وارنر برداران با نهایت بی صبری در انتظار پاسخ مساعد لرد لجوج انگلیسی بودند. اما نه تنها پاسخ مساعدی دریافت نداشتند، بلکه لرد بیوربروک روزها زنده هم ژانویه در سومین روزنامه خود (دیلی اکسپرس) که ۳۰۰۰۰۰ ر ع شماره تیراژ دارد و دومین روزنامه بزرگ دنیا بشمار میرود (روزنامه اول دیلی میور) اعلامیه «زیر را که از هر حیث ظریف و دندان شکن است، منتشر کرد: «روزنامه دیلی اکسپرس، مخصوصاً منتقد سینمایی وی بسیوا ناراحت هستند که از میان روزنامه های دسته بیوربروک تنها روزنامه دیلی اکسپرس آگهی های تبلیغاتی فیلم های امریکائی را منتشر کند، بنابراین «دیلی اکسپرس» هم از چاپ این آگهی های تبلیغاتی معذور است.»

روزنامه های دیگر انگلیس هم عموماً از لرد بیوربروک پشتیبانی نمودند. روزنامه تریبون که از جراید دست چپ انگلیس است چنین نوشت:

«آیا کمپانیهای امریکائی میتوانند درک کنند اثر این روش آنها چه تأثیری در روابط انگلیس و امریکا خواهد داشت؟» در این اثنا مجله (واریتی) ارگان فیلم-

میلیاردر در سن سی سالگی

اما از همه بهتر لرد بیوربروک کمترین احتیاجی به پول ندارد زیرا این مرده انگلیسی از حیث پول بی نیاز میباشد. بیوربروک که دو سن چهارده سالگی روزنامه فروش بوده در سن سی سالگی یعنی در ظرف شانزده سال میلیاردر شد. بیوربروک یکی از دوستان صمیمی چرچیل است و مرودی با پشتکار و فعال بشمار میرود. نخستین بار که با چرچیل شام خورد خیلی خوشحال شد و هنگام خروج از خانه چرچیل گفت: «حاضر پنج لیبه بدهم و بار دیگر با او شام بخورم» چرچیل هم از آشنایی با او خیلی خوشوقت شده و از آن پس آنها دو دوست صمیمی شدند و بیوربروک مدتی جزو وزیران چرچیل بود.

دشمنان بیوربروک

بدیهی است این مرده انگلیسی که مطبوعات انگلستان را حقیقتاً اختکار کرده



لرد بیوربروک بدون کمترین اعتنا به تهدید صاحبان دلار و از دست دادن ۳۵۰ میلیون فرانک پول آسهی در ساله با استراحت در (ژانویه) ادامه میدهد

ژاک وارنر مدیر کارخانه فیلم برداری (برادران وارنر) که در مان مارلن دیتریش و اروول فلین شام میخورد یقین داشت که در مقابل بیوربروک موفق خواهد شد، ولی که اشتباه کرده بود

است، دشمن زیاد دارد. از میان نکته ها و ظرائفی که علیه او گفته اند این قصه در انگلستان زیاد متداول است: مساکس

که امریکا به هنر دنیا لطمه بزرگ میزند و فیلمهای امریکائی کمترین تأثیری در تصفیه روح آدمی ندارد. شولمان میگوید فیلم های اروپائی از لحاظ پیشرفت هنر به مراتب بهتر از فیلم های امریکائی است.

۳۵۰ میلیون فرانک ضرر

اما علت اساسی موفقیت این دو نقد پشتیبانی کامل (بیوربروک) از آنهاست. بیوربروک که عقیده دارد رعایت افکار عمومی در روزنامه نگاری از میلیونها دلار بول بیشتر ارزش دارد، بدون کمترین تردید از ۲۵۰ میلیون فرانک پول آگهی صاحبان کارخانه فیلم برداری امریکا منصرف گردیده و به منتقدین سینمایی دستور داده است جداً به کار خود ادامه دهند. اتفاقاً تحریم دادن آگهی ها به لرد بیوربروک نیز نتیجه نبخشیده است زیرا در ظرف چند روز ۲۵۰ میلیون فرانک زبان آگهی های تبلیغاتی امریکا، جبران گردیده است و کارخانه ها و کمپانی های انگلیسی بجای

هالیوود برای او کوچک بود پس هالیوود آمد. چون هالیوود هم برای او کوچک بود، به مونترال رفت و چون مونترال نیز برای او چندان وسعت نداشت راه لندن را پیش گرفت و از آنجا که لندن نیز برای فروشنده من آتش آزار گنجایش ندارد ناگزیر باید به پنهم بروم

آرزوی صاحبان صنایع سینمای آمریکا

آرزوی صاحبان سینمای امریکا عموماً (درشاری) و (ژاک وارنر) خصوصاً نیز آنست که بیوربروک هر چه زود تر بدرک برود. زیرا آنها هرگز انتظار نداشتند از تهدید این پیر مرد لجوج نتیجه معکوس بگیرند و بکلی آبروی سینمای آمریکا را در جهان ببرند.

انحطاط صنعت سینمای آمریکا

بطور کلی هیچ کس در این نکته شک ندارد که سینمای آمریکا چندی است مواجه با انحطاط خطرناکی گردیده است که بطور وحشت زائی منافع صاحبان کارخانه های فیلم برداری را کم می کند. چنانچه در سال ۱۹۴۶ در آمد هفت کارخانه مهم فیلم برداری آمریکا به ۱۲۵ میلیون دلار رسید و تاکنون چنین رقمی در تاریخ صنعت فیلم برداری آمریکا سابقه نداشته است، اما در سال ۱۹۵۱ این درآمد از ۳۰ میلیون دلار تجاوز نکرد و در سال ۱۹۵۲ به ۲۵ میلیون دلار رسید.

علت این انحطاط

علل این انحطاط متعدد است و از جمله آنها باید رقابت تلویزیون و پیشرفت صنایع سینما در اروپا و کشورهای مختلف جهان را نامبرد و بییهی است با این انتقاد شدید منتقدین سینمایی انگلیس به بازار فیلم های آمریکا در انگلستان که دومین بازار فیلم های امریکائی است، لطمه جبران ناپذیر میزند. صاحبان کمپانیهای فیلم برداری آمریکا میخواهند بوسیله فشار مادی از این انتقاد جلوگیری نمایند، ولی بطوریکه ملاحظه میشود از اقدام خود اینک نتیجه معکوس گرفته اند.

بمذاقمان همین نمی آید .

نکته ها

بقیه از صفحه ۸
میسرسیدند: «ملا چکار میکنی؟»
میکفت: «تجارت» !!

چند روز است اتومبیل بازرسی «اوزان» مقابل منازه هامی ایستد و سنک های ترازو را با میزان دقیق می سنجد که مبادا یک دهم گرم کم باشد.

پس از رفتن مأمورین بازرسی اوزان، دکان دار با سنک صحتیح کالا را دو برابر قیمت واقعی به مردم میفروشد. زیرا اخلاق مأمورین طوری است که درستی و در سنکاری

از يك نفر عالم علم اقتصاد پرسیدم معنی واقعی کمک های اداره اصل چهار ترومن چیست؟
گفت مثلا:
- فصل زمستان کرایه خانه در شیران کم بود و مردم بی خانمان و خانه بدوش از فشار کرایه خانه های شهر بدانجا پناه میبردند ولی اکنون رؤسا و کارمندان این اداره خانه های شیران را از ماهی سی الی هفتاد و پنجهزار ریال کرایه میکنند و با این عمل کرایه خانه های شیران ترقی سرسام آوری کرد !!

قناری قشنگ من دیروز از قفس پرید.
رفت! رفت که رفت. دل بقرار مرا هم با
خودش برد.
من از دیروز تا امروز یک لحظه
نتوانستم آرام بگیرم. نتوانستم خواب کنم.
نتوانستم لب به آب و نان بزنم. قرار و
طاقت من این قناری قشنگ بود که رفته و
مرا بقرار و بیطاقت گذاشت.
برک گل زود چاک میخورد ولی قلب
حساس زودتر از برک گل شکافته میشود.
قلب من، قلب حساس من از برک
گل نازکتر است زیرا در شیره جان من
پرورش میگیرد و از عواطف سرشار من
آب میخورد.

پس حق دارد که زود بشکند. حق
داود از غم فراق این قناری قشنگ فریاد
بکشد و ذرات وجود را بفریاد در بیارود.
قلب حساس، قلب بدبختی است و هر
چه حساستر باشد بدبختتر است اما من
بدبخت چکنم که قلب حساسم را دوست
میدارم، من نمیخواهم این عزیز کرده من،
این ناز پرورده من، این یک مشت خون که
در بای آرزو ها و احلام من است رنج
به بیند.

من دیگر طاقت ندارم رنج و عذاب
به بینم. اگر چه جان من به عذاب ابدی
معهکوم است ولی دلم میخواهد که دلم
شاداب باشد.

مگر تو گذاشتی؟ مگر تو ای قناری
قشنگ من گذاشتی که دلم شاداب و شادمان
بماند؟

من از هر چه در این دنیا دلبر و
دلرباست بتولد بسته بودم و بهوای تو زندگی
میکردم. بخاطر تو شبهارا بروز و روزها
را به شب میرسانیدم، حالا که ترا ندارم
نمیدانم در برابر خشونت ها و خشم های
زندگی چه بهانه بیاورم.
نمیدانم دیده و دلم را با کدام بهانه
سرگرم سازم.

دل ترا میطلبید، دیده ترا میخواهدم
آخر من چکار کنم.
پس تو بگو که من در جواب دیده و
دلم چه بگویم.

...

دیروز قناری قشنگ من از قفس
پرید. رفت و بهمراه خود هوش و حواس
و توش و توان مرا هم برد. عشق مرا، امید
مرا از من گرفت و رفت.

گفتم قشنگ بود و دروغ نگفته ام.
پنجه های ظریف خورشید بال و پرش
را بارشته های زردین بافته بود.
فرهقه روز رسید و مرغک محبوب
مرا به آغوش کشید.

برسینه اش سفیدی فلق و برکلوش
رنگ شفق گذاشت و بعد شب تاریک آمد
چشمان قشنگش را بوسید و سیاهی بی
پایان خود را با یک بوس به چشماش
سپرد.

چشمان قناری من از شب سیاه سیاه تر
و مواج تر و خیال انگیز تر بود.

کوچولو! ای برنده قشنگ من. تو
هم زیبا بودی و هم دلربا. هم محبوب
بودی هم مهربان، هم حرف نمیزدی
و هم حرف می شنیدی.

انیس شبهای تار و همدم روزهای
از شب تار ترم تو بودی، ای همه کس
من.



دلم از سینه به تنک است خدایا برهان
هر کجا در قفسی مرغ گرفتاری هست
دیگر نمیدانم چه گفتم و چه گفتند ولی
سحر که مثل همیشه بسراغ تو ای مرغ
گرفتار آمدم جای ترا خالی یافتم. ای
دادو بیداد...

تو نبودی، تو رفته بودی، قفس تو
مانند کالبدی که روح نداشته باشد و حشت
انگیز و وحشت زده بود. قفس تو مرده
بود، خاموش بود.

باغی بود که گل نداشت و کلی بود
که طراوت و حیات و رنگ و بوی خود را
از دست داده و پژمرده شده بود.

خدایا! دل من هم در قفس سینه به-
تنک آمده و جان من هم در این تن دردمند
خسته شده و من از این زندگانی بجان
آمده ام، پس چرا بیداد من نمیرسی؟

ای خدای من!
مگر بنا نبود هر مرغ گرفتار در هر
قفسی که اسیر است آزاد شود؟

آیا هنوز نوبت آزادی به مرغ روح
من نرسیده و هنوز دوران رنج من بسر
نیامده است؟!

جینج کشیدم:
- ننه زری! ننه زری!

ننه زری سر سیمه پله ها را گرفت و
بالا آمد و با هول و هراس پرسید:

- دورت بگردم خانم، چی شده؟
دوباره پرسید:

- چی شده خانم من!
مثل دیوانه ها با صدای رعشه داری
گفتم!

- کمشده، کمشده...
- چی کمشده؟

با انگشت قفس خاموش ترا که مرده
واقف شده بود به ننه زری نشان دادم.

- قناری من کمشده، چه خاکی بر سرم
بریزم؟

ننه هم دست افسوس بهم زد:
- ای خاک عالم بر سرم، حیف بود.

خیلی حیف بود. صد و پنجاه تومان قومش
بود. از هندوستان آورده بودندش. بر
ذات کر به لغت که بلعش کرد. بوجان من
لغنت که نیمه شب از این متاع گران بها
سرکشی نکرده ام. صد و پنجاه تومان
پول کوچکی نیست، صد و پنجاه تومان کم
نیست.

دیدم غصه صد و پنجاه تومان دارد ننه
زری را میکشد خنده ام گرفت.

من چه غم دارم و ننه غم چی دارد.
دستش را گرفتم و از بای قفس بسمت

من که در این دنیا جز تو کسی را
نداشتم، جز بتو با هیچ کس انس و آشنائی
نیگرفتم.

من از جنس بشر به دیده بودم و
چاره ام این بود که بسایه بال و پر لطیف
تو بنام بیاورم.

دیدم که چه بی هنگام سایه از سرم
برداشتی و مرا تک و تنها گذاشتی، دیدی که
تو هم یک بی وفا بیش نبودی؟

خاطره آن روز که ترا با این قفس
ظریف از بازار بغانه آورده ام، خاطرم را
ترک نمی گویم.

یاد آن شبها که تو چه چه میزدی،
که غوغا میکردی، که دل اندوهناک مرا
از سر و صدای نشاط انگیز خود لبریز
می ساختی تا ابد از لوح ضمیرم محو
نمیشود.

یاد داری که با من حرف میزدی، یاد
داری که من هم با تو حرف میزدم؟
هر چه از دست روزگار حکایت و
شکایت داشتم بتو می گفتم؟

هر چه در گردش ایام غم و محنت می-
دیدم پیش تو دود دل میکردم؟
یاد داری که چشمان اشک آلود و
سینه سوزانم را بتو نشان میدادم تا بگوئی

که با محنت روزگار و غم زمانه چکنم؟
اکنون چکنم که ترا ندارم. چه بگویم
که محرمی نیست به درد دل های من گوش
بدهد.

...

آفتاب چه شبی بود. چه شب بهی
بود.
شب از آن شبها بود که شمع می داشتیم
و شرابی داشتیم.

آنجا که بای شمع و شراب بمیان است
جای شادبست. جای محنتی و بی پروا نیست
ولی نمیدانم چرا یکباره غمهای دنیا بر قلب
رنج کشیده من سایه انداخته بود.

من چرا اینطور شده بودم؟ نمیدانم.
«ملوک» آرشه را برداشت و با یک
حال که در فرهنگ ما لغتی جزمیان «حال»
ندارد بر روی تارهای حساس و یولن
گذاشت و من که روزگاری بود لب به-
ترنم و ترانه نمی کشودم ناگهان آتش
گرفتم.

دوقطره اشک از امواج این دریای
خروشان که در سینه دارم بالا آمد و
چشمان مرا در با صفت به موج و طوفان
انداخت.

آهی کشیدم و به آهنگ «عشق»
فریاد کشیدم:

نیست.
- چطور؟ آخر این پول در این سال
و زمانه برای خودش پولیست. حالا از
کجا...
نگذاشتم زیاد حرف بزنی:

- میدانی من چه غصه ای دارم. حرف
مرا میشنوی میخواهم بگویم که من و این
قناری هر دو کمشده بودیم. مرغک معصوم
من خوشبخت تر از من بود و با آنجا که باید
برود رفت، وطنش را شناخت.

اما من هنوز کمشده ام. مرا کم کرده
اند و من هم وجود خود را کم کرده ام.
اسم خود را کم کرده ام، اِلنام و نشان و خانه
و خانواده خود طرد شده ام.

دلم میسوزد که چرا قناری من زودتر
از من بیدار شد و چرا خودش را پیدا کرده
ولی من همچنان کمشده و کم کرده ام.
میدانی، من خودم را کم کرده ام...

چشمان ننه پر از اشک شد. جلوتر
آمد و بغلم کرد. گونه های سوزان مرا
بوسید:

- الهی تعصمت شوم خانم، غصه نخور
ننه گفت غصه نخور، ولی نگفت چطور
غصه نخورم چرا غصه نخورم.

پیر زن در علاج درد من درماند.
بیچاره شد و چاره ای جز این کلمه کودکانه
نداشت.

سرم را بست دیگر بر گردانیدم تا
دوباره چشم باشکهای این زن تیره روز
نیفتد:

- ننه جان برو. برو و مرا تنها
بگذار.

آهسته باتاقم رفتم و مثل اینکه دیگر
استخوانهایم در زیر بار حوادث و مصائب
خرده شده باشد بی اختیار روی تخت خوابم
افتادم.

بسیار خسته و مانده، بسیار ناراحت
و بیقرار احساس کردم که دیگر از پا در
آمده ام.

میان خواب و بیداری. میان هوشیاری
و بیهوشی حالتی بیچشم انداز افتاد.
نگاهم بیک تابلوی رنگین که دور نمای
چهارباغ اصفهان را نشان میداد خیره شده
بود.

چنه لحظه باین تابلو خیره ماندم ولی
کم کم رنگ از روی تابلو پرید و سایه
روشن هایش محو شد.

بجای سایه روشن های این تابلو
گذشته های زندگانیم جلوی چشمان من
نقش بست.

انکار که از سر گذشت من فیلمی
برداشته اند و هست مرموزی امروز
میخواهد گذشته های عمر مرا در این
فیلم بمن نشان بدهد.

...

«شاه آباد» در سرزمین خراسان
شهر کوچولوئیست که از بس کوچک است
بمحاسب شهرها در نمی آید اما من اسمش
را شهر میگذارم تا بگویم که در شهری
از شهرهای این دنیا بدینا آمده ام. تا
بگویم دختری شهری هستم.

خانبا باخان شاه آبادی در آنجا مردی
سرشناس بود. بیش و کم تر و توند هم بود
و این خانبا باخان پدر من بود.

درست نمیدانم لقب «خان» از کجا
بیدرم رسیده بود زیرا خانواده ما از این

توب خانواده ها نبود قوم و خویش من همه
بزرگ و « ششم دار » بودند .
توی ما فقط پدرم « خان » شده بود
تا یاد دارم شاه آبادی ها پدرم را
خانباخان صدا میکردند .
این مرد عش تا زن داشت که دو
تا عقدی بودند و چهارتای دیگر را بعنوان
« صیغه » گرفته بود .

این شش تا زن در سه خانه بسر
میبردند . یعنی هر دو تا زن را توی یک
حیاط کوچک جا داده بود تا زیاد سرو
صدانکنند و موجبات ناراحتیش را فراهم
نسالند .

بابا که اینقدر از سرو صدا و قالی و
هوفا مترسید نمیدانم چه مرضی داشت
که اینهمه زن میگرفت و باهست خودزندگیش
را شلوغ میکرد .

یادم می آید خودشی از قول ملا نمیدانم
چی چی قوجانی روایت میکرد که زن
گرفتن ثواب دارد و بالعین تمام خراسانی
خود میگفت من که از دستم بر نمی آید
مسجد بسازم و بل بسازم و آب انبار و
قنات بچسبم و باورم زن میکیرم تا در ثواب
از دیگران عقب نمانم!

پدرم « خان » بود ولی مرد نماز
و روزه بود . خانها کمتر با نماز و روزه
و خدا و رسول آشنائی دارند ، اما پدرم
ایتطور نبود . مثل اینکه ذاتاً خان
نبود .

بعلاوه مرد مهربانی هم بود . زنهایش
اگر چه نسبت بهم شقاوت و قساوت
بکاو میبردند ولی شوهرشان را دوست
میداشتند .

پدرم سعی میکرد که در حق زنهای
خود « عدالت » بکار ببرد تا در کار
« ثواب » کباب نشود .

امام مسلم است که میان چنه زن زشت
و زیبا و سالمند و کم سال نمیشود « عدالت »
بکاربرد .

شاید مادرم را بیش از همه دوست
داشت زیرا بخت اولش بود و شاید هم فریبش
میداد .

مثل اینکه مادرم را فریب میداد
زیرا می بینید که پنج تازن بدنایش قطار
کرده بود .

چه کسی این دوستی را باور میکند
ولی مادرم باور میکرد . نیست که زن
بود .

این خوش باوری در عین اینکه بضرر
زن تمام میشود در وجود زن لطف و صفای
مرموزی میکندارد زن اگر خوش باور
نباشد مثل اینست که از ضروریات جنسی
خود خود چیزی کم دارد . مثل اینست که
درست و حسابی زن نیست .

مادرم باور میداهاست که سوکلی حرم
و کل سرسید خانواده « خان » است بنا
بر این دست و بال شوهرش را در « تجدید
فرش » آاد میگذاشت .

در جواب دوست و آشنای خود که از
« له زنی » پدرم انتقاد میکردند ، میگفت :

« کندارید مرغ لطلدش میخواد بکنند
چه چیز کم میشود . خانه و زندگی مرا
که از دستم نمیگیرند . بالاخره بخت اولش
من هستم . »

سکوت مادرم در برابر هر زکی این
مرد بزبانهای دیگرش مجال حرف زدن
نمیداد .

اسم مادرم خانم بالا بود ولی بچه ها
وهو ها و ویرا عروس آقا صدا میکردند .
مادرم در چشم هوهای خود حرمت دیگری
داشت و بهمین حساب پدرم با عروس آقا
میساخت و پشت سر هم زن میگرفت . بغاطرم
می آید که شهر ما میان مشهد و قوچان
قرار داشتند و فکر می کنم حالا هم کاروان
هائی که از مشهد بقوچان و از قوچان به
مشهد سفر می کنند خواه و نا خواه شاه
آباد را می بینند .

پدرم که محصول اراضی و مزرعه
های خود را بشهه میفرستاد بیش و کم با
کاراژها و کاراژداریهای شاه آباد تماس
داشت .

یک روز بهنگام غروب دم کاراژ
ایستاده بود که دید اتوبوسی از قوچان
رسید و مسافر های خود را پیاده کرد .

خانواده کوچکی که از یک مرد بنجاه
و چند ساله و یک زن با بسن و یک دختر
هیجده نوزده ساله ترکیب یافته بود با
همین اتوبوس از راه رسیده بود .

کمان می گفتم اسم این مرد کر بلائی
نصرالله بود . مرد نجیب و ریشه داری بود .
بی کسب و کاری میکشت تا نان زن و بچه
خود را تأمین کند .

پدرم با این مرد گرم گرفت . با هم
به قهوه خانه رفتند و سرگفت و همنود را
با کردند .

کر بلائی نصرالله که اصلاً سبزواری
بود و روزگاری در قوچان بسر برده بود
برای پدرم ماجرای زندگانی خودش را
تعریف کرد و تعریفش باینجا رسید که حالا
رشته زندگی را کم کرده و عقب کم شده خود
به مشهد می رود .

پدرم گفت آواز دهل شنیدن از دور
خوش است . قربان امام رضا بروم . اگر
چه شهر مشهد شهری وسیع و بیش و کم
هم قشنگ است ولی شهری که به آدم نان
برساند نیست . اگر حرف حرف کار کردن

و نان خوردن است همین شاه آبازه از همه
چجا مناسب تر و شایسته تر است . چه بهتر
که شما کرایه اتوبوس را تا اینجا بپردازید
و در همین جایمانی . مردم شاه آباد غریب
نواز و مهربان پذیرند .

کل از کل کر بلائی نصرالله شگفت .
مگر کور از خدا جز دو چشم بینا توقع
دیگری هم داره ؟

فقط برسید که در این شهر چه کاری
از دستم برمی آید چه کسی بمن کار خواهد
داد .

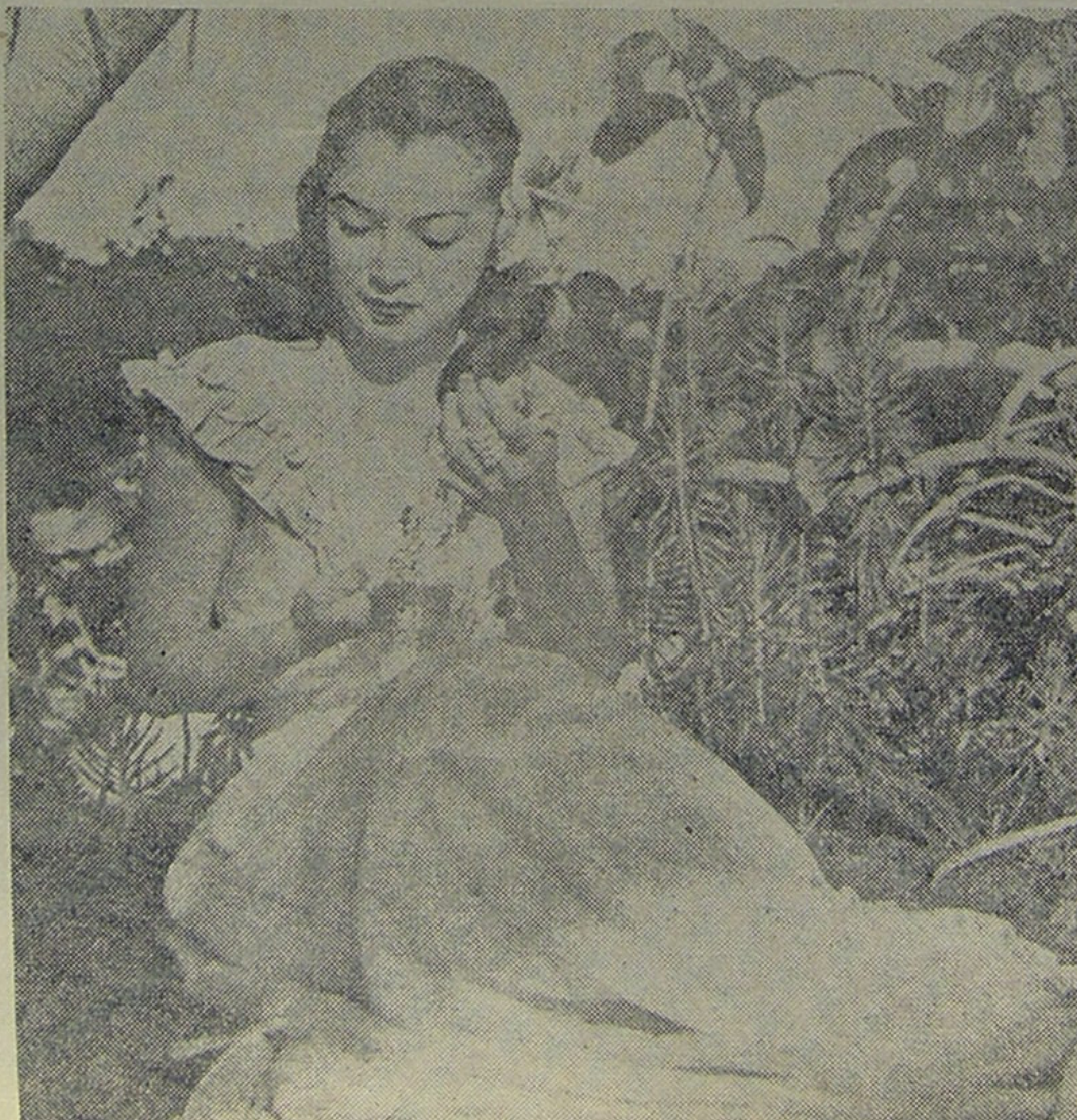
— هسه نخور کر بلائی نصرالله ، در
فکرش نباش . خودم همین فردا برای تو
یک کار حسابی تهیه خواهم دیم .
بیچاره کر بلائی نمیدانست که این مرد
سنگ چه چیز را به سینه میزنه .

پدرم بیدرنک برایش خانه ای اجاره
کرد و از گوشه و کنار فرش و اثاث و
بساطی فراهم ساخت و خانواده کر بلائی
قوچانی را بسر و سامان رسانید و آنقدر
مهربانی و دلربائی بکار برد که خانواده
کر بلائی یعنی زنش و دخترش شیفته
جانبا باخان شدند .

چه مرد خوبی ، چه آقای شرافتمند و
نان رسان و جوان بردی .
— خوب کر بلائی ، حالا که بنای خانه
و زندگی گذاشته شده دیگر در بند کار نباش
خودم بقدری کار دارم که میتوانم یک گوشه
اش را هم بتو بسپارم . تا دیگر جانی
برای نگرانی نماند .

کر بلائی نصرالله و زنش دست بدعا
و ثنا گذاشتند و آنچه شایسته دعا و ثنا بود
در حق پدرم انجام دادند .

تقریباً دوما از این جریان گذشت و
کارو بار کر بلائی رونق گرفت اما طی این
دوماه بابای من هب و روزش را با کر بلائی
میگذرانید و یکی ، میگفت و شصت تا میخندید .
یواش یواش این بگو بخنده ها و معاشرت



خانبا باخان دل به لیلای نوزده ساله که دختری فتان و آشوبگر بود سپرد ، ولی ...

و آمیزش ها صورت صمیمانه تری بشود
گرفت و بیدرم مجال داد که از دختر
کر بلائی نصرالله خواستگاری کند .
زن و شوهر ابتدا فکر می کردند که
« خان » دخترشان را برای بسر دیگری
میخواهد ولی دریافتند که ایتطور نیست .
خود خان از هر بسر جوانی تشنه تر
است . یعنی چه ... !
این کار چه جوری سرو صورت خواهد
پذیرفت ؟!

« خان » شش تا زن دارد . دیگر
برای زن هفتم جانی نیست . مگر مادخترمان
را از سر راه برداشته ایم .
اما پدرم که سر پیری به عمر که کیری
افتاده بود ، نمی توانست دل از عشق لیلای
بردارد .

بشت سر هم خواستگار میفرستاد و
وعده میداد که چنین و چنان خواهد کرد تا
بالاخره کارش باینجا رسید که هر هشت
تازنش را طلاق بدهد و در عوض لیلارا
عقد کند .

خان بابایی من این پیشنهاد را بی
چون و چرا پذیرفت و بنا اینکه قول و
قراردشان خیلی محرمانه و مرموز صورت
گرفته بود سرو صدایش شاه آباد را فرا
گرفت و بگوش مادرم رسید .

اینجا بود که یکباره بسر ضد پدرم
بسیج عمومی برپا شد .
زن پدرهای من که تا آنوقت سکوت
میکردند و خون جگر میخورده و به
قضا رضا میدادند ، دست جمعی دنبال مادرم
براه افتادند تا رقیب جدید او از میدان
درکنند .

ولی پدرم از عشق لیلای کورو کر
شده بود . چشم از همه کس و همه چیز حتی
از مادرم که سوکلی حرم بود پوشید و
پوش از همه کار چهار تا زن صیغه ای خود
را « ابر » کره که این دو تا زن عقدی
را هم طلاق بگوید .

هر چه آمدند و رفتند و بند و نهیحت
دادند و خدا و رسول را به شعاغت آوردند
قبول نکرد . جفت بای خودش را توی یک
لنگه کفش فرو برد و قسم خورد که باید
این پیر و باتال ها را هم طلاق بدهم و
لیلای را بگیرم . لیلای بجای همه کس ، لیلای
بجای همه چیز .

بیچاره مادرم که در خانه این مرد
پیر شده بود هر چه قوت و قدرت داشت
همه وادار سعادت شوهرش از دست داده
بود ، حالا باید دست من و برادر کوچکم
را بگیرد و روبه بیابانها بگذارد .

برای نخستین بار بغضای خود بی برد
خطای مادرم این بود که عنان شوهرش
را شل کرده بود . هر چه دلش میخواست
میکرد . هر زنی را که می بستند به میگرفت
و حالا نوبت به کسی رسیده که تا خانبا با
خان هر شش تا همسرش را دست بسر نکند ،
زنش نخواهد شد .

مادرم از اضطراب و اضطراب روبه
قبله نشست و دست به نفرین و ناله بلند
کرد چاره ای جز نفرین و ناله نداشت
خدا میداند که این بلا از کجا بر کله
پدرم فرود آمد ولی بالاخره بلا رسید .

درست در همان شب که حساب مهر
و چیزی زنهای خودش را تصفیه کرد و
به قاضی هم وکالت داد ، سرشب از خانه
به مرز رفت و نیمه شب جنازه خون آلود ...
ناتمام

مادرم از اضطراب و اضطراب روبه
قبله نشست و دست به نفرین و ناله بلند
کرد چاره ای جز نفرین و ناله نداشت
خدا میداند که این بلا از کجا بر کله
پدرم فرود آمد ولی بالاخره بلا رسید .

درست در همان شب که حساب مهر
و چیزی زنهای خودش را تصفیه کرد و
به قاضی هم وکالت داد ، سرشب از خانه
به مرز رفت و نیمه شب جنازه خون آلود ...
ناتمام

مادرم از اضطراب و اضطراب روبه
قبله نشست و دست به نفرین و ناله بلند
کرد چاره ای جز نفرین و ناله نداشت
خدا میداند که این بلا از کجا بر کله
پدرم فرود آمد ولی بالاخره بلا رسید .

درست در همان شب که حساب مهر
و چیزی زنهای خودش را تصفیه کرد و
به قاضی هم وکالت داد ، سرشب از خانه
به مرز رفت و نیمه شب جنازه خون آلود ...
ناتمام

مادرم از اضطراب و اضطراب روبه
قبله نشست و دست به نفرین و ناله بلند
کرد چاره ای جز نفرین و ناله نداشت
خدا میداند که این بلا از کجا بر کله
پدرم فرود آمد ولی بالاخره بلا رسید .

درست در همان شب که حساب مهر
و چیزی زنهای خودش را تصفیه کرد و
به قاضی هم وکالت داد ، سرشب از خانه
به مرز رفت و نیمه شب جنازه خون آلود ...
ناتمام

مادرم از اضطراب و اضطراب روبه
قبله نشست و دست به نفرین و ناله بلند
کرد چاره ای جز نفرین و ناله نداشت
خدا میداند که این بلا از کجا بر کله
پدرم فرود آمد ولی بالاخره بلا رسید .

درست در همان شب که حساب مهر
و چیزی زنهای خودش را تصفیه کرد و
به قاضی هم وکالت داد ، سرشب از خانه
به مرز رفت و نیمه شب جنازه خون آلود ...
ناتمام

مادرم از اضطراب و اضطراب روبه
قبله نشست و دست به نفرین و ناله بلند
کرد چاره ای جز نفرین و ناله نداشت
خدا میداند که این بلا از کجا بر کله
پدرم فرود آمد ولی بالاخره بلا رسید .

درست در همان شب که حساب مهر
و چیزی زنهای خودش را تصفیه کرد و
به قاضی هم وکالت داد ، سرشب از خانه
به مرز رفت و نیمه شب جنازه خون آلود ...
ناتمام

مادرم از اضطراب و اضطراب روبه
قبله نشست و دست به نفرین و ناله بلند
کرد چاره ای جز نفرین و ناله نداشت
خدا میداند که این بلا از کجا بر کله
پدرم فرود آمد ولی بالاخره بلا رسید .

گرست شکو : عامل تناسب و زیبایی اندام است

براون رادیو برنده جایزه ۱۹۵۲

رادیو براون آلمانی
مورد پسند تمام دنیا است

نماینده انحصاری: شرکت رادیو غرب خیابان فردوسی جنب سینماها تلفن ۳۲۴۱۷

آمریک رادیو یاکسن رادیو

نماینده انحصاری: الکتروقاب اول لاله زار تلفن ۳۵۰۷۱ پست شداری مکتبکینید

تلگرافی رادیوزیا تلفن ۳۲۷۴۴

مشمع بلادون آلمانی

EMPLATRE BELLADONNA
ورورک VORWERK

درد های روماتیسمی - سرماخوردگی - کوفتگی - ضربه و عصبی را که در کمر - سینه - پهلو - پشت و سایر عضلات احساس میشود فوراً مرفع مینماید. در تمام داروخانه ها موجود است

پنج میلیون ریال جایزه سال ۱۳۳۱ صندوق

پس انداز ملی

در قرعه کشی سال ۱۳۳۰ صندوق پس انداز ملی جایزه ممتاز ۴۰۰/۰۰۰ ریالی نصیب آقای فریدون چارباشی دارنده حساب پس انداز شماره ۴۶۶۴ شعبه رضاییه و جایزه بزرگ ۲۵۰/۰۰۰ ریالی نصیب بانو صفری اسرار دارنده حساب پس انداز شماره ۱۹۰۲۴ شعبه شیراز گردید.

چنانچه شما هم میل دارید در قرعه کشی سال ۱۳۳۱ شرکت و از ۵/۰۰۰/۰۰۰ ریال جایزه که به جوائز ۴۰۰/۰۰۰ ریالی و ۲۵۰/۰۰۰ ریالی و ۱۵۰/۰۰۰ ریالی و ۱۰۰/۰۰۰ ریالی و ۱۰۰/۰۰۰ ریالی و ۱۰۰/۰۰۰ ریالی تقسیم گردیده است بهره مند شوید، قبل از پایان سال جاری برای باز نمودن حساب پس انداز جهت خود و فرزندانتان در تهران به اداره مرکزی صندوق پس انداز ملی یا باجه های شهری و در شهرستانها به شعبه ها یا نمایندگینها یا باجه های بانک ملی ایران مراجعه فرمائید.



باغ و بوستان فرخاک است
فرخاک تران فرزانوزیس که با باغ و بوستان
توام است. فرزانوزیس رایجترتبه
انتجان کنید تا بحقیقت قصه پالی سیرید



عمده فروشی ناصر خسرو سرای روش شرکت مدیکو تلفن ۳۲۷۲۳ جزئی
کلیه دارو خانه های معتبر
از شهر ستانها نماینده پذیرفته میشود

با میهن تور مسافرت کنید

سه روزه بشام نقاط ایران میتوانید با اتوکار های میهن تور مسافرت کنید
میهن تور بهترین وسیله مسافرت را در اختیار شما میگذارد
آدرس تهران اول خیابان فردوسی تلفن های ۳۲۱۲۹-۳۳۰۸۴

بصدیق کلیه سارگان زیبایی هیلوئوداویکه در ساختن ساسپودرین drene کار رفته درین را
بهترین و تنها عامل بهداشت زیبایی برای کسوسن شاموودده است عطر طبعی و فرح انگیز ساسپودرین از تمام حمامات و سانسها

مادر جوانی شجاع و دختر کی جوان هستند به اطاق او میآوردند و آنها را به مونس ترا نشان میدهند و با جملاتی بموقع بر رخ او حمله میکنند در جواب همه آنها میگوید که اگر این افسر محل اخذای سیبون بولیوار را نکوید هر شش فر شما را خواهم کشت و سپس برای اینکه آنها را مونس ترا را افراد بگیرند و یا مونس ترا را از ضجه و ناله آنها متأثر شده و محل پنهانی بولیوار را بگوید یک ساعت وقت میدهد و خارج می شود .

در این یک ساعت ((روبله)) سنی تماشائی و کانی حساس از روحیه تیبجای مختلف اجتماع رنماش نامه خود میآورد که در خلال آن تماشاچی با هیچ ترین صحنه های : ترس ، سلحشوری ، انتقام ، ترحم ، دفاع و انتظار ، انتظار مرگ و لیستی بدون مرتبه و بموقع رو پرو رده و بگدنیارموز روانشناسی را برای عامی ترین مردم در لباس سخنان ساده و بیورد بیان میکنند . چون یک ساعت پایان میرسد و ((مونس ترا)) حاضر نشده است راضی خود که اجتماعی شش میلیون نفری سپاه پوستان و مردم بی دفاع را به خاطرش نفر که حتماً با خانواده هایشان شصت نفر هم نمی شدند به چنگل مرگ و نیستی بفرستد تا آنها از مرگ نجات یابند و بالاخره وقتی همه آنها کشته می شوند و سر هتک ((ایز کوئردو)) با زبردستی میخواهد از مونس ترا اقرار بگیرد خبر میرسد که بولیوار از محل پنهانی خود فرار کرده و به کمک پادبیز آنها بطرف مرکز فرماندهی حمله کرده است . در این وقت ((ایز کوئردو)) دستور میدهد ((مونس ترا)) را به میدان اعدام بیاورد و موعی که به اطاق خود بر میگردد و ((بابا کروئیل)) کشیش از او می پرسد که چگونه مرد جواب میدهد : «خیلی آرام بود و تنها از آزادی و خوشبختی دیگران سخن میگفت» و سرانجام نماش نامه با رسیدن بولیوار و دستگیری کلیه افسران پایان می یابد .

اما در نمایشنامه ای که «تأثر بهار» پروی صحنه آورده آغاز و انجام آن اینطور نیست ! شروع نمایشنامه با اصطلاح «اورتور» آن برای تماشاچی ایرانی گنگ است و این کله را با قسمتهای دیگری از جمله غلطهای زیادی از قبیل آوردن کلمه «هندوستان شرقی» بجای «امریکای جنوبی» و با «مردم با اسلحه های ...» و عده ای دیگر از همین نوع را باید از مترجم آن هاست زیرا در ترجمه این اثر عالی در روبله «چنانچه باید حق نویسنده کی اواداننده است ولی در مورد «کارا کتر» بازیکنان : برای ایفای نقش «ایز کوئردو» که همان نقش اول نمایشنامه است انتخاب آقای رحیم روشنیان بموقع و بجای بوده است و الحق ایشان در ایفای این رل «ایز کوئردو» حقیقی را به تماشاچی معرفی میکند و در باره ای موارد چنان تماشاچی را در خود می گیرد که بازی سایر پرستارها تحت الشعاع قرار میگیرد .

اما در انتخاب بازی کن نقش «مونس ترا» وقت کافی شده و بهتر بود بجای «دوستدار» که صدایش نمیتواند از تماشاچیان «مونس ترا» حقیقی را داشته باشد و چهره اش هم شور و هيجان باطن او را ظاهر کند ، هنرمند دیگری مثلاً «میشا» انتخاب

همینکه دیدم تردیدی دارد ! ست بزنگ بر دم همینکه صدای زنگ در اطاق طنین انداز شد ، شیخ دست و پای خود را کم کرده عیناً را کماری انداخت و چینی ارکال را برداشت و زیر آن لباسهای آخرین سیستم نوار شد ؛ آنکاه خود را بیای استانه دار انداخته ملر خواست ؛ آنای دیوان بیگی مقداری با شیخ جاسس صحبت کرده و باو نصایحی نمودند ولی او حرفش یکی بود و میگفت من مال پدرم را میخواهم بالاخره با هم قرار گذاشتند ، در راه واز در مهاجخانه زیبا و مجالی بماند ؛ تا آنای استانه دار اقداماتی نموده مال او را از دولت پس بگیرد . ولی شیخ گفت من در این مورد باید با رفقای خود هم مذاکره این بود که به همراه کنسول انگلیس به کنسولخانه رفت و ساعتی بعد کنسول تلفن کرد و گفت «شیخ میگوید من ناکریرم رای این تشکیلاتی که داده ام بقلعه بروم و شما اتومبیل خود را فرستید تا او بارو گاه خود برود» من در جواب او گفتم «همان کسی که او را آورده همان شخص هم او را بفرستد» من ماشینی برای اینکار ندارم» شیخ بقلعه بجز رفت و فردای آن روز من چند تا از خلبانان را دیده بآنان دستور دارم با بمبهای کوچک یک کیلومی که دارند بر فـ راز نامه رفته بمبها را میان اعراب اندازند و تصور میگردم با انکار رفیع خائله شیخ بشود . از قضا همین حسن تدبیر مؤثر افتاد ؛ اعراب همینکه چشمشان بگرد و غبار بم افتاد و صدای موخش آنرا شنیدند ، قلعه را تخلیه کرد فرصتی دور شدند و شیخ هم متواری گردید و رفیع خائله او شده ولت که پس از رفیع خائله نازمه توجه این موضوع شده بود ، تلگراف حضوری با استانه دار نموده گفت : «شنیده ایم چین و چنان شده آیا راست است» و وقتیکه از نتیجه کوششهای استانه دار با خبر شدند روز بعد او را بجای اینکه در کار خود ابقاء نموده و تشویق کند ، از کار برکنار نمودند .

آیا ابوالقاسم خان تحریک شده است

برای معادل مطلع تهران شکی باقی نمانده که ابوالقاسم خان بختیاری در این قیام محرکی داشت ، زیرا این خودسری او با مبارزاتی که اینک میان دو ایل کلهر و سنجایی در غرب و غلام رزمی هادر فارس در گرفته بود ارتباط نیست خوشبختانه تسلیم شدن ابوالقاسم بختیاری نشان داد دوره سرکشی را پایان رسانیده و آن موقع گذشت که میشد ایلات را ملعبه مطامع مشتی نفع پرست قرار داد .

میشد . «میشا» واقعا در نقش «سالادور» هنر پیشه ؛ یک هنر پیشه حقیقی و یا بگفته «ایز کوئردو» ؛ «دون ژوان» خوبی بود . بازی «تقی» در نقش کوزه گر ، کوزه گر حقیقی را در هيجانی که از ترس مرگ و یتیم ماندن کودکانش دارد خوب و بجای میسازد . سایر بازیکنان از جمله خوشگنالی در نقش «مورایش» ، احسان در رل «تاجر» ، دوشیزه کیتی و دوشیزه مننا در نقشهای «مادر» و ((النا)) و همچنین بازی فاسمی در رل ((ریکادو)) خوب است ولی بازی در اینجهانم باید گفت که نقش دوشیزه کیتا همه جا خوب ایفا میشود چهز وقتی که

اولتیماتوم امریکا . . .

بقیه از صفحه ۲

بگذرانند وقولنی را که با انگلیس هاداده اند ، پایمال کنند . . .

شترنج بازان زردست هر صه سیاست که با اغفل وامرار وقت و دست انداختن حکومتیهای نا بینای ما برانرا بحال امروزه ، ایکنده اند ، خوب حساب کار خودشان را میدهند و خوب میدانند و خوب تشخیص میدهند چگونه دکتر مصدق بر اثر افراط در اعتماد به امریکای بطور مدت دو سال تمام ایران را از بزرگترین منبع حامی خویش محروم کرد و در عین حال کلیه اصلاحات داخلی را تحت الشعاع مسئله نفت قرار داد و بعضی آنکه برای فروش طلای مایع ایرانی به هزاران خریدار تشنه از یکطرف و استقرار یک رژیم دموکراسی و عدالت حقیقی در این کشور و کوتاه کردن دست مرتجعین و بیگانه پرستان از طرف دیگر اقدام جدی نماید ، چشم بامریکا دوخت و به عناصر معلوم الحال آزادی کامل بخشید و اینک وجهه خود را تا اندازه زیاد از دست داده است . آنها خوب میدانند اکنون موقع آن فرا رسیده است از نهالی که مدت دو سال بانهایت دقت در پرورش آن همت گماشته اند میوه بچینند و به حکومت مصدق در چنین موقعی که اشکالات داخلی روز بروز بیشتر میشود ضربه مهلکی وارد سازند و یا او را

آنکه حکومتی زرخیز بجای او روی کار آورند .

براستی در هیچ موقع افراد همین پرست و قبیور ایران مانند امروز در یک تردید کشنده و یک دوره خطرناک قرار نداشته اند . هر گاه برای سقوط حکومت مصدق اقدام کنند ، بدان را برای پیروزی دشمنان خارجی آماده خواهند کرد و هر گاه به ادامه حکومت کنونی تن دهند به انحراف ایران از انقلاب مقدسی که تاکنون هزاران تن در راه آن شهید شده و میلیونها ایرانی برای آن دشوارترین محرومیت ها را تحمل کرده اند ، کمک خواهند کرد ؟ بنظر «کاوین» که بحکم وظیفه مقدس خویش همواره باید طریق چتر را از ره دمه ، با وجود همه لغزشها و غفلت ها و خود خواهی های دولت فعلی ، باز هم خطر وجود آن از سقوطش کمتر است بشرط آنکه مانند پهلوانی فریب خورده که ناکهان به اشتباه خطرناک خود بی می برد و مردانه گناهش را اعتراف می کند ، در آخرین لحظه بخود آید و گذشته را جبراً بگذرد و بر خلاف بیچارگانی که چشم بکمک و مساعدت غیر میبندند ، مردانه قد علم کند و با اعتماد بنفس ، دوست نمایان مغرض را براند و با اتکاء به نیروی ملت حقیقی ایران ، دستاخیزی را که با آنها هم خون دل وجود آمده بر سر منزل مقصود برساند .

مشفق همدانی

حداقل وقت حداکثر استفاد

این مشکل را همواره پیرایش تپلا برای شما حل نموده است برای فرا



رسیدن عید نوروز باستانی همگمازه پیرایش اجناس ما بهتاج عید شما را از قبیل انواع لباسهای مردانه ، زنانه ، پسرانه و بچگانه - کفش - کلاه - پیراهن

گارد چنگسال ۹۰ . ر . نقره - انواع سرویس های چینی - سرویس های نقره ۸۴ عیار و سایر اجناس دیگر از بهترین جنس و آخرین مدل طبق سلیقه مشتریان محترم تهیه نموده است .

همواره پیرایش - لاله زار



بهترین وسیله مسافرت به همدان - کرمانشاه - کاظمین همه روزه صبحها و عصر ناصر خسرو درب اندرون کیلان تور تلفن ۲۷۸۲۰ بد من ((مونس ترا)) و ((ایز کوئردو)) میافتد و با بازی نقضای عفو میکند که تا اندازه ای به عشق بازی بیشتر شباهت دارد تا به التماس . با همه این احوال تا تماشاچای این نمایشنامه عبرت انگیز را بموم علاقمندان به فن تا آن توصیه میکنیم و امیدواریم این موسسه جوان هنری در برتو بشتکار بانیان آن واستقبال گرم دوستداران هنر پیش از پیش پیروز گردد .

دارای تحویل از فن کلام و نقاشی تیلیاتی
اندر آسای کیس و نقاشی
با هشت سال سابقه و مطالعه در رشته نقاشی و قاشی ، اینک مستقلاً آماده برای هر گونه کارهای تیلیاتی و امورات مربوط بقاشی و تیلیاتی و تجارنی است .

سرستی است زمانی موجب جنگ و قتل و دعوا و بدبستی نیز باشد و تاریخ فرد و اجتماع بر مشنومی این ماه گواه است که چه قتل و نزاع و فتنه ها از اسنمه ل آن بر با خواسته و چه مذبح و مقتل و کشتار گاه ها آراسته این است اطباء گویند بهر رنگ و عنوانی باشد باید عطایش را مدقایش بخشید . . .

و از محفل و مکان و موقعش دوری گزیه . بدین جهت شاعر شیرین سخن در وصف آن گفته :
ایکه در راه شرمی تازی
این که در راه سواد و معدوم
اما مشروب در ملک فیهاد (بیش از هر کشوری مردم را بیاد داد) که عامیون آنرا شراب و عرق و منورین نوشابه در معنی (نیش آب) گویند . تهیه اش از مواد است که بوی مایه لود آن کشمش و انگور را نهد و باین علت بهلاوه مستی باعث صداع و پستی نیز گردد .

جسم را زبون و روان را بکاهد رنگ بشره را زرد و پوست را چروک و دستان را بلرزه آورد ، با اینحال معتادین در راه آن جان دهند و سر و دست شکنند . تا بوسیله این آب تند و سوزان ساعتی از غم دنیا رهند و فاملا بمت را بطایفه نسیان نهند اگر چه نقد جان بازند و بر ک نیستی و فنا سوار و بمانند . گویند مجلسیان در دفع آنند و در مشورت رفع آن . شهادت و همت باید تا تحریم آن چنانچه خواهند شاید . . . و با یک قیام و قعود . . . این بالای خانان بر انداز را باید زدود
ت . امینیان

اختلاف شاه و مصدق

مجلس و دربار به نهایت درجه ضعف رسیده ، خود سرکار بماند .

منظور دکتر مصدق چیست ؟

یکی از نمایندگان کهنه کار و با سابقه مجلس گفت منظور دکتر مصدق از تمام اینکارها شان دادن قدرت خود به خارجیهاست که اخیراً در لندن برای ساقط کردن حکومت او سازش کرده اند مصدق میخواهد با آنها بگوید بدون موافقت او هیچوقت ملت ایران زیر بار نظر آنها نخواهد رفت . همین و کبل متنفذ و سالخورده گفت اصولاً هر وقت مسئله نفت مطرح میشود مصدق تنفر و احساسات مردم را گرم میکند . میل دارد که در این موقع اگر خواست با آنها جواب رد بدهد و پیشنهاد آنها را نپذیرد مردم از او ناراضی و دل سرد نشوند بلکه احساسات آنها تهییج شده باشد و تنور گرم باشد .

فعالیت در بار

وقتی مقامات مسئول دربار از تصمیم دکتر مصدق در مورد بیانیه مطلع شدند سخت ناراحت شدند زیرا میدانستند اگر مصدق نطق کند به حثیت دربار لطمه ای شدید وارد خواهد آمد بهمین جهت آقای علاء وزیر دربار بلافاصله با تلفن دکتر شایگان ، دکتر معظمی و دکتر سنجابی و چند نفر دیگر از طرفداران جدی دکتر مصدق را خواست و از آنها خواهش کرد که درگاه او را از این تصمیم منصرف نمایند و نگذارند بیانیه منتشر شود . آنها هم منزل دکتر مصدق رفتند و از او خواسته که اگر ممکن است قبول کند ولی مصدق آنها جواب رد داد و گفت ممکن نیست ، باید بیانیه منتشر شود .

وزیر دربار بیشتر به ست و با افتاد و چند نماینده تقریباً با سابقه مثل کنجی ای ، نبوی و چند نفر دیگر از نمایندگان آذربایجان را ساعت هشت صبح به دربار دعوت کرد و خواهش کرد که دربار بروند آنها هم در آنجاء اعلام املقات نمودند و علاء خواهش خود را از آنها هم تکرار کرد و گفت شما خودتان شاهد هستید که شخص اعلی حضرت و دربار در کار دولت کوچکترین دخالتی نکرده اند و دخالت هم نخواهند کرد شما

خودتان شاهد هستید که دربار در خصوص اظهار تمایل به نخست وزیر دیگری بشما هیچ توصیه ای نکرده است و بنابراین لازم است از آقای نخست وزیر خواهش کنید که چنین اعلامیه ای را منتشر نسازد .

این سه هم بمنزل نخست وزیر رفتند اما دکتر مصدق گفت من ساعت ۹ صبح روز سه شنبه این بیانیه را از دادخواهم خوانده هر چه این نمایندگان هم خواهش و تمنی کردند قبول نکرد فقط ناخواهش همین عده قبول کردند که بیانیه با ناخبر منتشر شود یعنی بجای روز سه شنبه روز پنجشنبه انتشار یابد .

وقتی دکتر مصدق این خواهش را پذیرفت بر سر این عده خیلی منت گذاشت . زیرا معتقد بود که تاخیر در اینکار بضرر اوست بخصوص که باید هر چه زودتر جواب پیشنهاد انگلیسها را بدهد و بنابراین باید وضع او روشن باشد .

نگرانی از ارتش

بطوریکه یکی از نزدیکان شخص نخست وزیر که اغلب روزها با او تماس دارد بخبر نگار ما گفته است قسمت اعظم نگرانی دکتر مصدق از ارتش است زیرا دکتر مصدق اخیراً استنباط کرده است که بعضی از افسران نزدیک خود را با دربار مناسبتر از دولت میدانند زیرا آن مرکز را بایدار و همیشگی میدانند و حال آنکه دولتها در گذرند .

بهمین جهت بعضی از افسران با توجه به مقامی که شاه از نظر فرماندهی کل قوا دارند سعی میکنند با دربار نزدیک باشند و حال آنکه این امر برای دولت بی اندازه حساس و مؤثر است زیرا او عقیده دارد که قوا باید در اختیار دولت باشد و در مواقع لازم احساس از دولت حمایت کنند نه از شخص و مرکز دیگری .

برای رفع این اختلاف تاکنون فعالیت شدیدی ابراز گردیده است ولی تا موقعی که این سطور زیر چاپ بود هنوز نتیجه ای از آن گرفته نشده است و تنها آئینه نشان خواهد داد که این اختلاف بزرگ چگونه حل خواهد شد و چه تحولات مهمی در اوضاع کشور حاصل خواهد کرد ؟

چاپ سوم افکار شوپنهاور

ترجمه مشفق همدانی

کتابی که هزاران کتاب شناس در انتظار آن هستند . کتابی که برای نخستین بار در تاریخ مطبوعات ایران چاپهای اول و دوم آن در ظرف چند هفته بفروش رفت . کتابی که فلسفه عشق ، رمز سعادت ، اسرار روح زن ، فلسفه مرگ ، انتحار و شرافت و بسیاری از مسائل حیاتی زندگی را با صراحت عجبیبی از نظر شما میگذراند ، از طرف بنگاه مطبوعاتی صفیلشاه (میدان بهارستان) انتشار یافت . سعی کنید این کتاب را که در ظرف یکسال سه بار تجدید چاپ شده است زودتر خریداری فرمائید .

خارجی ارزش هنر و مقام هنری ایران را بشیور رسانند . ما نیز موفقیت کامل ایشان را خواستاریم . در این عکس آقای ادیب السلطنه سیمبی هنگام افتتاح تحویل مقام هنری آقای سجادی مشاهده میشود و قسمتی از تابلو های نفیس هنرمند زبردست نیز در جلوی ایشان جلب توجه میکند

بافتنخار استاد سجادی

آقای مهدی سجادی که یکی از هنرمندترین نقاشان این کشور بشمار میرود و خوانندگان «کاوایان» با برخی از شامکارهای ایشان که در این مجله چاپ شده است آشنایی دارند اخیراً از طرف جامعه نقاشان سوئیس برای ارائه آثار نفیس خود بهراکز هنری بین المللی سوئیس بآن کشور دعوت دعوت شده اند و در این هفته با قسمتی از تابلو های زیبای خود برای نشان دادن هنر ایرانی بسوئیس مسافرت خواهند کرد شب جمعه گذشته از طرف انجمن دوستداران هنر ضیافتی بافتنخار ایشان باین مناسبت در تالار موزه ایران باستان بر پا گردید که عده بیشماری از رجال هواخواه هنر در آن حضور یافته بودند

آقایان ادیب السلطنه سیمبی و دکتر آذر وزیر فرهنگ دربار مقام هنری آقای سجادی بیانات موثری ایراد کردند و از طرف آقای دکتر کاسمی و چند تن دیگر از حضار باین مناسبت اشعار دربار هنرمندی سجادی قرائت گردید . و سجادی احساسات هنردوستان را تقدیر نموده و اظهار امید کردند که بتوانند در کشورهای

بقیه از صفحه ۶

و ضربات مولکی بر قوای چیانگ کای شک وارد ساخت، باقیمانده نیروی چیانگ کای شک که در حدود ۵۰۰۰۰ تن بود به جزیره فرمز پناهنده گردیدند و هر دم در انتظار آن بودند که نیروی کمونیستها در فرمز نیز پیاده شوند و تقریباً ۷۰ درصد سر بازان چیانگ کای شک برای تسلیم شدن به نیروی مائوتسه تونگ آماده شده بودند.

پس از جنگ کره

قبل از شروع جنگ کره نه تنها آمریکا بابت از صرف میلیونها دلار در راه کمک به حکومت فاسد چیانگ کای شک دست آورده و نزدیک بود همسر چیانگ کای شک را که برای تقاضای کمک بیشتری از آمریکا بواشنگتن رفته بود از آن کشور اخراج نمایند، بلکه آمریکا میخواست حقایق را مورد توجه قرار داده و با اقتدار بانکیس هندوستان و چندین کشور دیگر اروپائی رژیم کمونیست (مائوتسه تونگ) را بر سمیت شناسد. لکن پس از شروع جنگ کره ترومن برای آنکه فرمز را تبدیل بیک پایگاه لشکر کشی درجه یک نماید، در تاریخ ۲۷ ژوئن ۱۹۵۰ به ناوگان هفتم آمریکا دستور داد که فرمز را در مقابل حمله کمونیستها محافظت نمایند و بار دیگر نیروی چیانگ کای شک در فرمز تقویت گردد. ترومن ۷۰۰ تن آمریکائی را در لباس نظام و ۹۰۰ تن دیگر را بلباس غیر نظامی در تحت فرماندهی ژنرال ویلیام چیز به فرمز فرستاد تا نیروی میانگای شک را تربیت کنند و گذشته از این ۲۰۰ میلیون دلار نقد و صد میلیون دلار بصورت کمکهای اقتصادی برای چیانگ کای شک ارسال گردید.

در عین حال کمک آمریکا چیانگ کای شک توانست در حدود ۸۰ کشتی کوچک برای خود آماده کند. بنابراین این بار دیگر ۵۰۰/۰۰۰ تن از سر بازان چیانگ کای شک بکمک آمریکا چند لشکر منظم تشکیل داده اند که فرماندهی آنها را ژنرال (چیانگ - چینگ کوئو) سر ژنرال چیانگ کای شک عهده دار است. اکنون طوریکه کفایت ژنرال ایزنهور قصد دارد با تقویت این نیرو و ارسال هواپیماهای آخرین سیستم برای آنها تولید هرج و مرج و انقلابی در چین کمونیست نماید و شاید هم رسماً قوای آمریکارا در خاک چین بکمک نیروی مارشال چیانگ کای شک داخل بیکار سازد.

اما کارشناسان سیاسی و نظامی وحتى نزدیکترین متفقین آمریکا یعنی انگلیسها با نهایت نگرانی از خود میپرسند آیا اقدام ایزنهور، بازی کردن با آتش نیست؟ آیا تدریج کمک به نیروی چیانگ کای شک قوای آمریکا را ناگزیر بجهتک در داخل خاک چین و اشتغال نامرئجه جنگ بین المللی نخست در آسیا و بسط در دنیا نخواهد کرد؟

ایمن وزیر امور خارجه انگلیس ملناً در مجلس نمایندگان آن کشور تأیید کرد تصمیم ایزنهور به احیای نیروی چیانگ کای شک دارای مواضع سیاسی وخیمی خواهد بود و در مقابل فوائد ناچیزی که مایه متفقین خواهد گسرد (پانهای جبران ناپذیری خواهد داشت).

زندگانی بتهوون

بقیه از صفحه ۱۰

ادامه ندهید دلش را در منزل خواهم گفت ... با یک جست از جای خود پائین برید و از آنجا تا منزل مرتب میدوید ... دل بتهوون از این حادثه بسختی مجروح شد و تأثیر ناگواری و وحشت انگیز آن تا دم مرگ در او باقی بود.

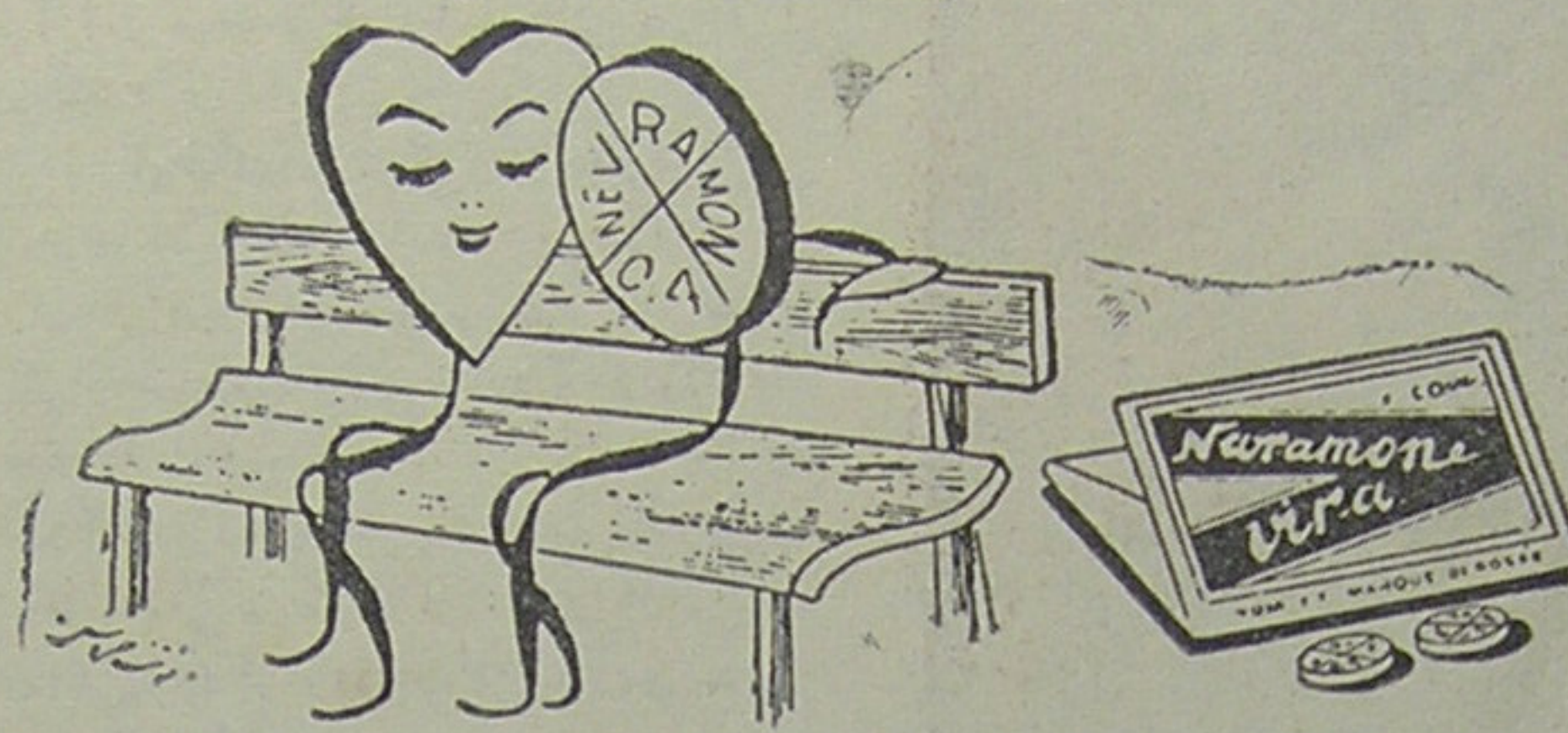
دو سال بعد وقتی که دستفروشی همراه باکر ... را رهبری میکرد (با در رهبری کنسرت شرکت میکرد) - با هم چیزی نمی شنیدند. شنوندگان با شور و غوغای بسیار او را تحسین میکردند و خود او توجهی نداشت. بالاخره یکی از آوازه خوانان دست او را گرفت و متوجه مردم ساخت بتهوون ناکهان دید که تمام شنوندگان را کسرت با احترام او بپا خواسته اند و آف میزنند ...

در این دوره دشواری زندگی، بی بولی مایه نگرانی او بود و تقریباً که می افتاده و با این وجود مجبور بود وانمود کند که احتیاجی ندارد. اغلب نمیتوانست از منزل خارج شود زیرا کفشهایش - سوراخ شده بود. قرض زیاد داشت و آثارش تقریباً عایدی برایش نیآورد.

در زمستان ۱۸۲۶ بتهوون هنگام مراجعت از سفری سرما خورد و بینه پهلو مبتلی شد و در وین بستری گردید. جسم نیرومند او مدت سه ماه با بیماری جنگید و عاقبت بهنگام یک طوفان و کولاک برف، همراه با غرش یک صاعقه بتهوون جان داد و یک دست ناآشناییدگان او را فرو بست ...

تشبیه جنازه بتهوون بصورت یک تظاهر عمومی و سوگواری ملی در آمد که عظمت و ابهت آن در تاریخ کمتر سابقه دارد

من خوانندگان گرامی کاویان را بسرعت از کنار دریای طوفانی زندگی بتهوون گذراندم. کسانی که میخواهند از جزئیات زندگی عبرت انگیز این موسیقی دان بزرگ آگاهی یابند، باید کتاب زندگی بتهوون را بر بالین خود بگذارند. کتاب مذکور را که از بهترین آثار «رومن رولان» نویسنده شهیر فرانسوی است، آقای محمود تقضلی با قلمی شیوا ترجمه کرده اند و بنگاه مطبوعاتی صفی - علیشا برای بار دوم بچاپ رسانیده است و اینک بار دیگر زینت بخش جهان مطبوعات گردیده است



نور آهون و برابری مسکن فوری هر درد

تازه ترین ژورنال هد تابستانی ۱۹۵۳ را تنها می توانید از کتابفروشی ميسو تهیه نمائید. خیابان نادری باساز کبوتر کتابفروشی ميسو

چاپ کاویان پاساژ آشیانی

در عین حال عده ای از خود آمریکائیان عقیده دارند احیای قوای چیانگ کای شک جز آنکه مقداری از دلارهای آمریکا را بار دیگر بدهد نتیجه دیگری نخواهد داشت. یکی از افسران آمریکائی که مأمور تعلیم و تربیت قوای چیانگ کای شک است میگوید هیچ ارزش جنگی برای نیروی چیانگ کای شک نمیتوان مائل شد زیرا این نیرو بکلی روحیه خود را باخته و چنان ضربتهائی از نیروی مائو - تسه - تونگ خورده است که تصور نیروی بار دیگر یاری مواجه با قوای کمونیست را داشته باشد. در هر صورت شک نیست که نیروی مارشال چیانگ کای شک بدون ناوگان

و هوا بیامی کافی بهیچ روی در مقابل قوای کمونیست چین کاری از پیش نخواهد برد و آمریکا بایان ناگزیر نخواهی نخواهی مستقیماً در خاک چین نیرو پیاده کنند و بدینوسیله است کمونیستها در مقابل، بیکار نخواهند نشست و در اندک مدتی آتش جنگ آسیا را فرا خواهد گرفت و بهمین جهت است که امروز کلیه کشورهای آسیا مخصوصاً هندوستان که بچین بسیار نزدیک است از تصمیم ایزنهور ابراز نگرانی فراوان می کنند و جداً علیه اقدام آمریکا اعتراض مینمایند. کارشناسان سیاسی نیز آینده را با نگرانی تلقی می کنند و بیم آن دارند در آینده نزدیکی تصمیم خودسرانه ایزنهور انبار باروت دنیا را محترق سازد.



چاپ سبز خدی کلیدی

چون سایرین علامت چاپ سبز چینی های گل سرخی این شرکت را بواسطه مرغوبی جنس آن تقلید نموده اند لذا خریداران محترم در موقع خرید به علامت ما و مخصوصاً جمله: هرکت بازرگانی مسعود که در زیر علامت نوشته شده توجه فرمائید که با مارکهای تقلیدی اشتباه نشود (آکمی از رکا)

سینما و تئاتر



«کارمن سویلا» هنرپیشه طنزآسا-سپانیولی ستاره فیلم «آندالوزی» با رقصهای محلی کشورش تماشاچی را معظوظ میکند و ...

فیلمی که بزودی در تهران خواهید دید

«آندالوزی»

آسانسور هتل «آندالوزیا بالاس» در طبقه دوم بزحمت متوقف می شود و پدربال آن سرو صدای مردی که از ترس خودش را به دامرو میاندازد جلب توجه میکند این مرد «لومی ماریانو» است که از ترس «دخترش» می که به اطلسش رفته باعث جنجال می شود.

فرزاد آن همین مرد ترسورا در کوچه های محله «سانتا کروز» شهر «سویل» با لباس زیبایی می بیند که توجه صوم را بخود جلب کرده است.

بعد از کمی گردش در محلات شهر عده ای او را دوره میگردانند و دخترکی از اهل «کایکس» با او مشغول صحبت می شود. «لومی ماریانو» از اینکه از نامزدش اطلاعی ندارد نگران و ناراحت است و صحبت دخترک تا آنکه از این ناراحتی او را برطرف میکند سپس دختری گولی بنام «کونچیتا» به او نزدیک می شود و دستش را در دست گرفته، برای او فال میگیرد و میگوید:

«تو قلب خوبی داری، دقت کن «سینور»، من می بینم که تو مریض خواهی شد اما مریض یعنی خواهد بود، او «تو» عاشق هم هستی، عاشق یک دختر زیبا ولی دخترک دیگری هم عاشق تو است که سش ماری است و از تو بگری هم دارد. به به چه آنچه خوب، رستی که همه اش

«لومی ماریانو» در صحنه ای از این فیلم در میان دخترکان سیاه چشم و آشوبگر ...



درست بود. و آنوقت «لومی ماریانو» با صدای بلند آقدر میخندد که اطرافیان هم به خنده میافتند و ...

این گوته ای از زندگی روزانه «لومی ماریانو» هنرپیشه مشهور و خواننده معروف فرانسوی در سفری بود که به «آندالوزیا» برای تهیه فیلمی بنام «آندالوزی» به اسپانیا رفته بود.

«آندالوزی» نام یک فیلم فانتزی موزیکال عشق و هنر و فراموشی از نوع تمام رنگی ژوا کولورا است که بزودی در تهران نمایش داده می شود.

این فیلم از اجتماعات شلوغ و عیاش و بی خیال کافه دانسیته که های اسپانیا شروع میشود و سپس تماشاچی را با خود بیدان های گاو بازی که در آن یک روح تعصب و سنت قدیم و خاص اسپانیا با ایهت و حلال خاصی سایه افکننده و شجاعت و تهور گاو باز را نشان میدهد میبرد. مجدداً از آنجا او را به کوچه و خیابانهای یکی از شهر های زیبای اسپانیا میکشاند و دخترکان سیه چشم و طنزآسا-سپانیولی را که هر یک هنری خاص خود دارند نشان داده صحنه های از عشق و عاشقی جوانان آن دیار را با موضوعی اخلاقی بیان میکنند. در خلال آن حرکات، بعضی از هنر پیشگان جنبه فکاهی و مشغول کننده ای به فیلم داده کنجکاری را تحریر میکنند.

در این فیلم «لومی ماریانو» بسا آواز روح پرور خود «کارمن سویلا» هم با حرکات زیبا و «نص هاز» محلی اش تماشاچی را معظوظ میکند و سر انجام

فیلم با صحنه های دیدنی دیگر و حرکات فراموش نشدنی بیشتری پایان میدهد. این فیلم از محصولات خوب سینمای فرانسه است که در بسیاری از کشورهای اروپا ساخته است.

فیلم «آندالوزی» را هفته آینده در سینماهای «گریستال» و «متروبل» نمایش خواهند داد.

تأثر بهار

اثر «آمانوئل روبله» ترجمه هوشنگ تهرانی - تراول میلانی - میزان حسن حلی «آمانوئل روبله» از نویسندگان انقلابی و درام نویس فرانسوی است که مدتهاست در همه جای دنیا بجز کشور ما نیز علاقه مندان به کتاب و آثار معروف است. بیس «مستررا» هم از نوشته انتقادی اوست که دارای همانند زیاد و تابلوهای زنده ای از زندگی آن عده از مردمی است که به حکم اجبار با هستی در مستحرمات زندگی کنند.

وقایع نمایشنامه مذکور مربوط به جنگهای داخلی کشور «بولیوی» است که در ژوئیه سال ۱۸۱۲ جنگی که اسپانیولیها زور و قلدری و آدم کشی را در آنجا به منتهی رسانده بودند اتفاق می افتد. «مستررا» انقلابی معروفی است که به کمک بار تیزانها بر علیه استعمار اسپانیا طغیان میکند و وسیله ژنرال «مونتورده» مغلوب و اسیر میشود. ولی «سیمون بولیوار» که یکی از دوستان صمیمی و همکاران نزدیک اوست میگریزد و در محلی مخفی میشود و بالاخره با یار تیزانها بر نیروی اسپانیا پیروز میشود و سر انجام کشور و نژود را بنام او «بولیوی» نامیده میشود.

این بیس اولین مرتبه توسط هنر - پیشگان تأثر «مونت پاراناس» پاریس در تاریخ ۱۳ آوریل سال ۱۹۴۸ به روی صحنه آمد و سپس در همان سال تأثر

«کولیزه» در الجزایر آن را نمایش داد.

اصل نمایشنامه از آنجا شروع می شود که «مونتسرا» افسر جوان و حساس که روحی سلحشور و آرمانی عالی تر از سایر همقطاران خود دارد از قتل و غارت های بی در پی هموطنانش به تنگ آمده و با «سیمون بولیوار» همکاری میکند و حاضر بیست محل اختفای او را به سرهنگ خونخوار و رئیس البلی بنام «ایز کوئردو» بگوید و بالتبع «ایز کوئردو» تصمیم میگیرد از راه روانشناسی وارد شده و به نقطه ضعف «مونتسرا» که همان نوع پرستی او باشد حمله کند و روی این خیال یکی از افسران ستاد خود بنام مودیس دستور میدهد تا به کوچه رفته و اولین شش نفر رهگذری را که دیدند بدون توجه بموقعیت و سن آنها دستگیر کنند و به دفتر او ببرند. وقتی شش نفر را که به ترتیب عبارت از: تاجر کوزه گر، هنرپیشه، بقیه در صفحه ۲۵



صحنه ای از نمایش نامه «مونتسرا» آماجگاه مادری بی گناه بی جهت از زندگی محروم میشود